

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ادبیات فارسی (۳)

سال سوم آموزش متوسطه

رشته های ادبیات و علوم انسانی - علوم و معارف اسلامی

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

نام کتاب : ادبیات فارسی (۳) - ۲/۲۴۹

مؤلفان : اصغر ارشاد سراپی، حسین داودی، حسن ذوالفقاری، محمدرضا سنگری، محمد شهری، غلامرضا عمرانی،

حسین قاسم پور مقدم و سیداکبر میرجعفری

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع : اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

تهران : خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن : ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹ ، دورنگار : ۸۸۳۰۹۲۶۶ ، کدپستی : ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وب‌سایت : www.chap.sch.ir

مدیر امور فنی و چاپ : سیداحمد حسینی

طراح جلد : مریم کیوان

صفحه‌آرا : غزاله نجمی

حروفچین : زهرا ایمانی نصر

مصحح : علی نجمی، سیف‌الله بیگ محمد دلیوند

امور آماده‌سازی خبر : زینت بهشتی شیرازی

امور فنی رایانه‌ای : احمد رضا امینی، حمید ثابت کلاچاهی

ناشر : شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران - تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش)

تلفن : ۵ - ۴۴۹۸۵۱۶۱ ، دورنگار : ۴۴۹۸۵۱۶۰ ، صندوق پستی : ۳۷۵۱۵-۱۳۹

چاپخانه : شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ : چاپ هفدهم ۱۳۹۴

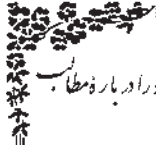
حق چاپ محفوظ است.

شابک ۹-۵۲۶-۰۵-۹۶۴ ISBN 964-05-0526-9



بخشیدن روح عزّت، استقلال، استغناء و اعتماد به نفس به ملت ... از
مشخصه‌های عمدهٔ انقلاب اسلامی است که امام خمینی (ره) آن را در جامعهٔ
انقلابی ترسیم کرده است.

(مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای)



معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را در باره مطالب

این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۱۵۸۵۵/۳۶۳ - گروه دسی مربوط و یا پیام نگار (Email)

ارسال نمایند. talif@talif.sch.ir

دفترتالیف کتاب های دسی ابتدایی متوسط نظری



فهرست

۱۰۶	فصل هفتم: ادبیات عرفانی	۳	درس اول: ستایش خدا: خواجوی کرمانی
۱۰۷	درس هجدهم: عرفان اسلامی: جلال‌الدین همایی	۴	نعت پیامبر (ص): بوستان سعدی
۱۱۰	درس نوزدهم: در محراب عشق: کشف‌الاسرار	۶	فصل اول: انواع ادبی (۱)
۱۱۱	در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و انسان کامل:		درس دوم: ادبیات حماسی: رستم و اسفندیار (۱):
۱۱۱	عزیزالدین نسفی	۸	فردوسی
۱۱۳	درس بیستم: جمال جان‌فزای روی جانان: شیخ محمود شبستری	۱۴	درس سوم: رستم و اسفندیار (۲): فردوسی
۱۱۷	فصل هشتم: ادبیات تمثیلی	۱۹	فصل دوم: ادبیات داستانی
۱۲۱	درس بیست و یکم: سی مرغ و سیمرغ: عطار	۲۲	درس چهارم: بازرگان و طزار: فرج بعد از شدت
۱۲۹	درس بیست و دوم: طوطی و بازرگان: مولوی	۲۵	درس پنجم: دیوار: جمال میرصادقی
۱۳۴	فصل نهم: ادبیات انتقادی	۳۳	فصل سوم: نثر فارسی
	درس بیست و سوم: زاهد و پادشاه: گلستان سعدی		درس ششم: داستان در آتش افکندن ابراهیم (ع):
۱۳۶	و ...	۳۶	قصص الانبیا
۱۴۱	درس بیست و چهارم: تولدی دیگر! : مسعود کیمیایگر	۳۹	درس هفتم: بر دار کردن حسنگ: ابوالفضل بیهقی
۱۴۴	فصل دهم: ادبیات تطبیقی	۴۹	درس هشتم: داستان شیر و گاو: کلیله و دمنه
۱۴۶	درس بیست و پنجم: ۱- کمند گیسو: مورس مترلینگ	۵۷	درس نهم: چگونگی تصنیف گلستان: سعدی
۱۴۷	زال و رودابه: فردوسی	۶۲	درس دهم: در سبب عید نوروز: عبدالرحیم طالبوف
۱۴۸	۲- ادبیات عاشورایی	۶۶	فصل چهارم: انواع ادبی (۲)
۱۴۸	سالگرد: آرمان رنو	۶۷	درس یازدهم: دانش، دبیری و شاعری: ناصر خسرو
۱۵۱	فصل یازدهم: ادبیات توصیفی	۶۹	درس دوازدهم: پیدا و پنهان: فخرالدین عراقی
۱۵۳	درس بیست و ششم: بهار: رودکی	۷۱	الفن موج: کلیم کاشانی
۱۵۵	برف: کمال‌الدین اصفهانی	۷۴	فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی
۱۵۸	درس بیست و هفتم: شکوه رُستن: فریدون مشیری	۷۶	درس سیزدهم: از درد سخن گفتن: مهرداد اوستا
۱۶۰	نیایش: نظامی	۷۸	راز رشید: سیدحسن حسینی
۱۶۱	فهرست و ازگان	۸۱	درس چهاردهم: گل‌های چیده: غلامرضا قدسی
۱۷۱	اعلام	۸۲	سایه خورشید: مشفق کاشانی
۱۸۲	منابع و مأخذ	۸۵	درس پانزدهم: کرامت آبی: سهیل محمودی
		۸۷	سجاده سبز: زکریا اخلاقی
		۹۰	فصل ششم: سفرنامه، حسب حال و زندگی‌نامه
		۹۲	درس شانزدهم: طاق بستان: ناصرالدین شاه
		۹۶	چند شهر کویری: ایرج افشار
		۱۰۰	درس هفدهم: دیدار: نادر ابراهیمی

مقدمه

در نظام آموزشی ایران اسلامی برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی، جایگاهی رفیع و ارزشمند دارد. چرا که زبان فارسی از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از دیگر سو بهترین و مناسب ترین ابزار انتقال فرهنگ و معارف دینی و ملی ما از نسل های پیشین به نسل های بعدی است. برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در دوره متوسطه مجموعه ای از اطلاعات، نگرش ها و توانایی های ذهنی و زبانی است که در دو کتاب «زبان فارسی» و «ادبیات فارسی» به دانش آموزان عرضه می شود.

در این کتاب ها، گذشته از ارتباط افقی و عمودی که بین دروس هر کتاب وجود دارد، محتوای کلی کتاب ها به گونه ای است که دانش آموز، در هر پایه نسبت به پایه های پیشین، اطلاعات، توانایی ها و نگرش های مورد نظر برنامه را در سطحی وسیع تر و عمیق تر کسب می کند. برای آگاهی بیشتر از ساختار کتاب های این دوره و از جمله کتاب حاضر، توجه شما را به نکات زیر جلب می کنیم:

۱- اگرچه دو مقوله «زبان فارسی» و «ادبیات فارسی» را نمی توان به طور کامل از یکدیگر تفکیک کرد، اما برای تسهیل در آموزش هر یک، مقوله «ادبیات» در این کتاب و مقوله «زبان» در کتاب «زبان فارسی ۳» برنامه ریزی و تألیف شده است.

۲- این کتاب شامل یازده فصل است و برخی از عنوان های آن در کتاب های دو سال گذشته نیز آمده است که اکنون تکرار می شود. هدف از این تکرار گسترش مفاهیم ادبی، افزایش مهارت های زبانی و ادبی و تعمیق نگرش های دانش آموزان نسبت به زبان و ادب فارسی است.

۳- علاوه بر اهداف کلی کتاب، اهداف کلی فصل ها نیز، در آغاز هر فصل، تبیین شده است تا معلمان و دانش آموزان از انتظارات آموزشی برنامه آگاه شوند.

۴- به منظور رعایت اصل «لزوم ارتباط عمودی و افقی مطالب» تلاش شده است تا محتوای این کتاب با کتاب های ادبیات سال های قبل و برخی از کتاب های پایه سوم ارتباط و هماهنگی منطقی داشته باشد.

۵- «خودآزمایی» ها به منظور فعال کردن ذهن دانش آموزان و تقویت مهارت های تفکر در آنان است. دبیران محترم خود نیز می توانند مشابه این خودآزمایی ها را در ارزشیابی های کلاسی و پایانی طرح کنند.

۶- اطلاعات مربوط به واژگان، اشخاص، مکان ها و منابع به صورت الفبایی در پایان کتاب عرضه شده است. ارجاع به بخش پایانی کتاب نیز روحیه پژوهش و استفاده از منابع و مراجع را در دانش آموزان تقویت می کند.

۷- از آنجا که دانش آموزان رشته ادبیات و علوم انسانی علاوه بر این کتاب، کتاب آرایه های ادبی را نیز می خوانند، بخش مربوط به آرایه های ادبی تحت عنوان «بیاموزیم» در این کتاب دیده نمی شود.

۸- شعرهایی که در پایان برخی از فصول تحت عنوان «حفظ کنیم» آمده است به منظور ایجاد تنوع در آموزش و علاقه مند ساختن دانش آموزان به شعر فارسی است و نیازی به تدریس آنها در کلاس نیست.

نکات مربوط به تدریس

۱- در تدریس این کتاب از شیوه‌های تدریس فعال مانند بحث گروهی استفاده شود. بهره‌گیری از وسایل و ابزارهای کمک‌آموزشی مانند تصویر، فیلم، نوار صوتی و ... گذشته از تنوع آفرینی، در تسهیل فراگیری مؤثر است.

۲- برای فعال شدن کلاس می‌توان دانش‌آموزان را در بررسی متون نظم و نثر شرکت داد و با شیوه بحث گروهی پیام‌ها، درون‌مایه و ویژگی‌های ادبی نوشته‌ها را مشخص کرد.

۳- یکی از اهداف آموزش کتاب ادبیات، تقویت فن بیان دانش‌آموزان است؛ بنابراین، توجه به این موضوع در تدریس ضروری است و باید جایگاه ارزشیابی‌های شفاهی در طول دوره آموزشی حفظ گردد.

۴- نحوه صحیح قرائت متون باید آموزش داده شود و اهمیت آن در طول تدریس و هنگام امتحان مدنظر باشد.

۵- از مباحث و مطالب دستوری، به ضرورت و تنها در صورتی که به فهم بیشتر متون کمک کند، استفاده شود. برای فهم بیشتر درس‌های دستور تاریخی می‌توان از شواهد نظم و نثر این کتاب نیز بهره گرفت.

۶- از مهارت‌های زبانی، به‌ویژه صحبت کردن و نوشتن در این درس بیشتر بهره گرفته شود و جایگاه این مهارت‌ها در فعالیت‌های کلاسی حفظ گردد.

۷- به منظور تقویت روحیه پژوهشی و ایجاد علاقه به متون ادبی، دبیران محترم می‌توانند دانش‌آموزان را به تهیه متون مشابه از منابع گوناگون تشویق نمایند. مجموعه فعالیت‌های دانش‌آموزان در این زمینه، می‌تواند به شکل مدون برای استفاده دیگر دانش‌آموزان در کتابخانه مدرسه نگه‌داری شود.

۸- از طرح مقولات جزئی و مباحث جنبی دامنه‌دار که با درس ارتباط مستقیم ندارد و گاه در جریان آموزش اختلال ایجاد می‌کند، پرهیز شود.

۹- برای شرح و توضیح باره‌ای از آثار ادبی به‌ویژه سروده‌ها (مانند غزل) نباید تنها در جست‌وجوی یک معنی و مفهوم بود. هنرهای کلامی از جمله شعر به منشوری می‌ماند با جلوه‌های گوناگون. پس شایسته است هنگام توضیح این گونه آثار، فضایی در کلاس فراهم شود که دانش‌آموز بتواند به ساحت‌های مختلف یک شعر یا یک اثر راه یابد و ذوق خود را از معانی و مفاهیم متنوع آن سرشار سازد.

تغییر و اصلاح در سال ۱۳۸۵ بر اساس نظرگاه‌ها، پیشنهادها و با حضور نمایندگان از دبیران کشور صورت پذیرفته است.

در پایان از آقایان دکتر حسنعلی محمدی، دکتر سید بهنام علوی مقدم، فریدون اکبری شلدره‌ای و سرکار خانم نادره شاه‌آبادی و خانم شهناز عبادتی که در بازنگری و اصلاح، اهتمام جدی داشته‌اند تشکر و قدردانی می‌شود.

دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

اهداف کلی کتاب ادبیات فارسی ۳

- ۱- آشنایی با آثار برخی از بزرگان ادبی، دینی، عرفانی و علمی گذشته و معاصر ایران و جهان.
- ۲- آشنایی با مفاهیم زبانی، نکات بلاغی، ظرایف ادبی و دستور تاریخی متون و توانایی به کارگیری آنها.
- ۳- آشنایی با جلوه‌های گوناگون ساختاری و محتوایی ادبیات فارسی (در قالب فصول دوازده‌گانه).
- ۴- تقویت توانایی دانش‌آموزان در درک و بیان مفاهیم زبانی، محتوای فکری، ارزش‌های انسانی و پیام‌های نهفته در متون ادبی.
- ۵- تقویت توانایی دانش‌آموزان در مقایسه آثار ادبی ایران و جهان و تحلیل آنها.
- ۶- تلطیف عواطف دانش‌آموزان و افزایش التذاذ ادبی آنان از راه مطالعه متون ادبی.

تحمیدیه و نعت

تحمید در لغت به معنای حمد و ستایش و گفتن «الْحَمْدُ لِلَّهِ» است و تحمیدیه در اصطلاح ادبی، سخنی زیبا به شعر یا نثر است در ستایش خدا. نعت نیز ذکر نام و ادای احترام به پیامبر و بزرگان دین و ستودن ایشان است که معمولاً در خطبه‌ها و دیباچه کتاب‌ها می‌آید. این سروده‌ها و نوشته‌ها که بیانگر احساسات پاک سرایندگان و نویسندگان آنها نسبت به آفریدگار گیتی، پیامبر و بزرگان دین است، در ادب فارسی جلوه خاصی دارد. سرشار از سوز و شور و لطافت و هنر و زیبایی‌اند و چون از مضامین آیات قرآنی و احادیث نبوی و سخنان پیشوایان دین متأثرند، بر خواننده تأثیری خاص می‌گذارند.

در میان تحمیدیه‌ها، کلام عارفان رنگ و جلوه‌ای دیگر دارد و سرشار از شور و عشق و اشتیاق نسبت به معبود ازل است. در همه تحمیدیه‌های زبان فارسی نوعی براعت استهلال* دیده می‌شود؛ بدین معنا که نویسنده یا سراینده در مقدمه و آغاز خطبه کتاب، ضمن ستایش خدا و پیامبر، به ذکر الفاظی می‌پردازد که با محتوا و مضمون کتاب پیوند دارد و به موضوعی که در آن باب سخن خواهد گفت، به تعریض* اشاره می‌کند.

تحمیدیه‌ها از زبانی فاخر و هنری برخوردارند و نمونه‌هایی اعلا از فصاحت و بلاغت زبان فارسی به شمار می‌روند. به‌ویژه تحمیدیه‌های منثور که از افسون آهنگ و قافیه‌ای که در اصطلاح «سجع» نامیده می‌شود، نیز بهره‌مندند.

با نگاهی گذرا به آثاری که به نثر ساده نگارش یافته‌اند، می‌توان دریافت که دیباچه این‌گونه کتاب‌ها – که تحمیدیه‌ها را در خود جای داده‌اند – در مقایسه با متن از حیث نگارش، پرورده‌تر و پخته‌تر است؛ برای نمونه، می‌توان از کتاب‌هایی همچون: الابنیه عن حقایق الادویه، نوروزنامه، سیاست‌نامه و کیمیای سعادت یاد کرد.



تحمیدیّه‌ها علاوه بر ارزش ادبی و هنری، حاوی مضامین مهمّ اخلاقی، معنوی و تربیتی نیز هستند. نیایش و اظهار عجز و نیاز به درگاه معبود ازلی، روح را پرورش می‌دهد و روح پرورش یافته، بیش از قوای عقلانی به شخصیت خواننده نیرو و عظمت می‌بخشد. مطالعه این نیایش‌ها و نیایش‌نامه‌ها در انسان، تأثیرات مثبتِ گونه‌گونی از نظر فردی و اجتماعی بر جای می‌گذارد.

درس اوّل

تحمیدیه‌ای که می‌خوانید، گزیده‌ای از مقدمهٔ مثنوی «گل و نوروز» خواجه‌ی کرمانی (متوفی به سال ۷۵۰ قمری) است. «گل و نوروز» یکی از مثنوی‌های خمسةٔ خواجه‌وست.

در این تحمیدیه، شاعر به بعضی صفات پروردگار اشاره دارد و در پایان به نعت* پیامبر (ص) و مقام والای حضرتش می‌پردازد.

تحمیدیهٔ زیر، با توصیف‌های دل‌نشین و زیبارنگ و جلای خاصی یافته است.

ستایش خدا

- ۱ به نام نقش بند^۱ صفحهٔ خاک عذار افروز مه‌رویان افلاک
- ۲ خداوندی که در ذاتش علل نیست جهان‌داری که در ملکش خلل نیست
- ۳ نه در ایوانِ قربش وهم را بار^۲ نه با چون و چرایش عقل را کار
- ۴ کسی با او نه و او با همه کس مانند هیچ کس، او ماند و بس
- ۵ قدیمی^۳ کاوش را ابتدا نیست کریمی کاخرش را انتها نیست
- ۶ قمر را روشنایی نامه داده عطار را دوات و خامه داده
- ۷ یتیمی را حبیب خویش خوانده ز ادنایش به «اَوْ اَدَنِي» رسانده^۴



تسلط سعدی (۶۹۱-۶۰۶) بر مضامین تغزلی، پند و اندرز و نعت و ستایش خداوند - جل و علا - و پیامبر بزرگ اسلام (ص) که با زبانی رسا و بی تکلف بیان شده، بر همه روشن است.

بخشی از دیباچه بوستان سعدی را با عنوان «فی نعتِ* سَیدِ المرسلین - عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ -» با هم می خوانیم.

نعت پیامبر (ص)

- | | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ کریمُ السَّجَّایَا جمیلُ الرِّیَمِ | نَبِیُّ البَرَایَا شفیعُ الأُمَّمِ ۴ |
| ۲ امام رُزُل، پیشوای بَیْلِ | امینِ خدَا، مَهْبُطُ جبرئیلِ |
| ۳ یتیمی که ناکرده قرآن در دست | کُتُبِ خانَه چَند مَلت بُشْت ۵ |
| ۴ چو عزمش بر آهنت شمشیر یم | بِه معجز میانِ قمر زد دو نیم ۶ |
| ۵ چو صیثش در افواه دنیا فاد | تزلزل در ایوان کسرا فقاد ۷ |
| ۶ شبی برشت از فلک برگذشت | بِه تکلین و جاه از ملک برگذشت |
| ۷ چنان گرم در تیره قربت براند | که در سده جبریل از او بازماند |
| ۸ بدو گفت سالار بیت الاحرام | که ای حامل وحی، برتر خرام ۸ |
| ۹ بگفتا فراتر مجالم مانند | بماندم که نیروی بالم مانند |
| ۱۰ اگر یک سر مو فراتر پرم | فروغ تجلی بوزد پرم |
| ۱۱ چه نعت پندیده گویم تو را؟ | علیک السلام ای نبی الوری ۹ |
| ۱۲ خدایت ثناگفت و تجلیل کرد | زمین بوس قدر تو جبریل کرد |
| ۱۳ چه وصف کند سعدی ناتمام؟ | علیک الصلوة ای نبی السلام |



- ۱- خداوندی که علت العلل است و به علت نیاز ندارد. ضعف و بیماری به وجود او راه نمی یابد.
- ۲- برگرفته از جمله مشهور امیر مؤمنان: «لا یدرکه بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن» (اهتمام و هوشمندی انسان ها هرگز او را در نخواهد یافت)
- ۳- خداوند او (پیامبر) را از پایین ترین رتبه و درجه به بالاترین مقام یعنی معراج رسانید. «أَوْ أَدْنَى» اشاره است به آیات معراج از سوره و النجم: ... فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (= پس او به فاصله دو کمان یا کم تر به قرب الهی رسید. آیه ۹).
- ۴- «کریم السجایا جمیل الشیم نبیُّ البرایا شفیع الأمم» او (پیغمبر) دارای خوی های نیک و عادات پسندیده است. پیامبر خداست بر امت و شفاعت کننده گروه های مردم است.
- ۵- پیامبری که هنوز وحی بر او تمام نشده بود، با رسالت خود، آثار همه ادیان را منسوخ کرد.
- ۶- چون تصمیم به انذار مشرکان گرفت، با معجزه خود ماه را به دو نیم کرد. مصراع دوم اشاره است به شق القمر: شکافتن ماه که از معجزات پیغمبر اسلام در برابر درخواست منکران است. سوره قمر آیه ۱: اقتربت الساعة و انشق القمر؛ آن ساعت نزدیک آمد و ماه آسمان شکافته شد.
- ۷- تزلزل در ایوان کسرا فتاد: ایوان مداین، کاخ بزرگ ساسانیان در تیسفون که بخشی از آن هنوز باقی است. در روایات آمده است که هنگام تولد پیامبر اسلام حوادثی روی داد و از آن جمله، شکاف برداشتن ایوان کسرا بود؛ به تعبیری دیگر، یعنی در قدرت ساسانیان خلل راه یافت.
- ۸- حامل وحی: جبرئیل امین و سالار بیت الحرام، پیامبر اکرم (ص) است.
- ۹- نبی الوری: پیامبر و فرستاده خدا بر مردم (وری: مردم).



- ۱- این بیت حافظ با کدام بیت از متن درس قرابت مفهومی دارد؟
نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت
به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد
- ۲- این بیت به کدام واقعه اشاره دارد؟ از آن چه می دانید؟
شبی بر نشست از فلک برگذشت
به تمکین و جاه از ملک برگذشت
- ۳- تحقیق کنید که چرا به خانه کعبه «بیت الحرام» گفته می شود؟
- ۴- امروزه فارسی زبانان به جای «تبجیل» از چه واژه ای استفاده می کنند؟
- ۵- چه رابطه ای میان عطار، دوات و خامه وجود دارد؟
- ۶- در مصراع «عذار افروز مهرویان افلاک»، منظور از مهرویان افلاک چیست؟
- ۷- آیه های زیر (۲۶ و ۲۷ الرحمن) با کدام بیت درس قرابت معنایی دارند؟
«کلّ من علیها فان»، «و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام»

انواع ادبی (۱)

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با مفاهیم آثار حماسی و نمایشی ایران و درک پیام‌های آنها
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات حماسی و نمایشی ایران
- ۳- آشنایی با برخی از صاحبان آثار حماسی و نمایشی ایران
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در درک و تحلیل آثار حماسی و نمایشی ایران و مقایسه آنها با یکدیگر



ادبیات حماسی

در سال‌های گذشته با حماسه، مفهوم شعر حماسی، انواع حماسه (طبیعی، مصنوع) و حماسه‌سرایان بزرگ ایران و جهان آشنا شدیم و رستم، قهرمان حماسی شاهنامه و نمودهای گوناگون شخصیت او را شناختیم. در این درس، خلاصه‌ای از بزرگ‌ترین و شورانگیزترین داستان حماسی ایران، رستم و اسفندیار را می‌خوانیم. فردوسی در این داستان ماندگار، اسفندیار، شاهزاده جوان ایرانی را در برابر رستم قرار می‌دهد.

اسفندیار بزرگ‌ترین پهلوان کیانی و پسر گشتاسب است. او از یک سو، قهرمان ملی بزرگی است که شتر تورانیان را از ایران دور می‌کند و ارجاسپ تورانی را سرکوب می‌نماید و از سوی دیگر، قهرمان نام‌آوری است که دین را در ایران و کشورهای دیگر رواج می‌دهد (وی از مدافعان و مروّجان زردشت پیامبر بوده است).

از دیدگاه حماسی، اسفندیار را می‌توان با آشیل در حماسه یونان و بالدر در حماسه شمال اروپا قیاس کرد.

رستم و اسفندیار (۱)

به پالیز ببل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی
 که داند که ببل چه گوید همی؟ به زیر گل اندر چه موید همی؟
 همی ناله از مرگ اسفندیار ندارد به جز ناله زو یادگار

داستان رستم و اسفندیار یکی از شورانگیزترین داستان‌های شاهنامه فردوسی است. اسفندیار قهرمانی است افسانه‌ای که زردشت او را در آبی مقدس می‌شوید تا رویین تن* شود و از هر گزندی دور ماند اما اسفندیار به هنگام فرورفتن در آب، چشم‌هایش را می‌بندد و آب به چشم‌ها نمی‌رسد؛ از این روی، از ناحیه چشم‌ها آسیب پذیر باقی می‌ماند.

فردوسی، رستم و اسفندیار، یلان بی مانند افسانه را در داستانی شورانگیز برابر یکدیگر قرار می‌دهد. آنها هر دو نیرویی لایزال و قدرتی شگفت‌آور دارند. رستم قهرمان شکست‌ناپذیری است که از هفت خان دهشتناک به نیروی خداداد گذشته و از بلاها و مصایب سهمگین هرگز نهراسیده است. اسفندیار نیز همچون رستم از مهلکه‌های پرخطر جان‌به‌در برده و هم‌آوردان نیرومندی را به زانو در آورده است. او شاهزاده‌ای است ایرانی که آرزومند است تاج شاهی بر سر گذارد و بر تخت سلطنت بنشیند.

گشتاسب، پدر اسفندیار، چندین بار فرزند نام‌آور را به کام مرگ می‌فرستد و به او وعده می‌دهد که اگر دشمن را دفع کند، پادشاهی را به وی خواهد سپرد. اسفندیار هر بار از مهلکه جان سالم به‌در می‌برد و در حالی که برای خود و کشورش پیروزی‌هایی به دست آورده است، به بارگاه پدر می‌شتابد اما گشتاسب به عهد و پیمان خویش وفادار نیست و در پی آن است که خود را از دست توقع اسفندیار برهاند و با آسودگی خاطر به پادشاهی ادامه دهد. بدین جهت، از وزیر اخترشناسش، جاماسپ می‌پرسد که مرگ اسفندیار به دست

کیست و او پاسخ می‌دهد:

بر دست تم پور دستان بود

ورا هوش در زاولستان بود

گشتاسب که از این لحظه به بعد، اندیشه‌ای جز فرستادن اسفندیار به زابلستان ندارد،
به فرزند می‌گوید :

اگر تخت خواهی زمن باکلاه
ره‌ستان گیر و برکش سپاه
چو آنجاری دست رستم بپند
بیارش به بازو گلنده کند

اسفندیار خوب می‌داند که پیل تنی چون رستم که عمری به سالاری و سربلندی
زیسته، سزاوار بند نیست؛ بدین جهت، پدر را نکوهش می‌کند اما گشتاسب در فرستادن
او به سیستان اصرار می‌ورزد و اسفندیار که به دلاوری و پیروزی خود اطمینان دارد و از
سوی دیگر، امیدوار است که بدون توسل به جنگ، با نرم‌خویی جهان پهلوان را به پیش
پدر آورد، تسلیم می‌شود.

دلاور روین تن همچون سمندی بی‌آرام با سپاه خویش به سوی سیستان می‌تازد.
اسفندیار به زابل می‌رسد و توسط فرزند خود، بهمن، پیامی برای رستم می‌فرستد. در
این پیام، اسفندیار رستم را به سبب روی گردانیدن از گشتاسب نکوهش می‌کند :

به گیتی هر آن کس که نیکی شناخت بکوشید و با شریاران ساخت
چه مایه جهان داشت لهراسب شاه نکردی گذر سوی آن بارگاه
چو او شهر ایران به گشتاسب داد نیاید تو را هیچ از آن تخت یاد

او با تمهید این مقدمات، مأموریت دشوار خود را - که بستن دست جهان پهلوان و بردن
او به درگاه گشتاسب است - شرح می‌دهد و از رستم می‌خواهد که سر به فرمان نهد. در مقابل،
او را مطمئن می‌سازد که شاه را نسبت به وی بر سر مهر آورد و نگذارد که هیچ آسیبی بدو رسد.
فرزند زال که عمری به سالاری و سربلندی زیسته است، تن به رسوایی بند نمی‌دهد
و زندگانی پرشکوه خود را تباه نمی‌سازد اما چون یلی که در برابر او سر برافراشته و وی
را به تسلیم می‌خواند، بیگانه نیست تا با خاطری آسوده با وی درآویزد و دست به خونس
بیالاید، ناچار می‌کوشد تا راه دوستی بگشاید و روین تن جوان را به راه آورد. در پاسخ او
به اسفندیار، مهرجویی و تندخویی با تهدید و گردن‌کشی در هم آمیخته است :

به پیش تو آیم کنون بی سپاه ز تو بشنوم هر چه فرمود شاه
سخن‌های ناخوش زمن دور دار به بدحا دل دیو رنجور دار

کوی آنچه هرگز نگفته است کس به مردی مکن باد را در قصه^۲
 بهمن پیام رستم را به اسفندیار می‌رساند و روین تن پر خاشجو به اتفاق یکصد سوار
 بر لب هیرمند می‌تازد تا با رستم رو در روی گفت و گو کند.

رستم به دیدار شاهزاده از رخس به زیر می‌آید و بر او درود می‌فرستد. اسفندیار نیز
 جهان پهلوان را گرامی می‌دارد و به گرمی با وی سخن می‌راند. گفت و گوی آنها محبت آمیز
 و دوستانه است اما آن چنان نیست که اسفندیار را از شرح مأموریت خویش باز دارد یا رستم
 را به اطاعت و ادب کند. اسفندیار از رستم می‌خواهد که خود بند بر دست نهد و به درگاه
 شاه بشتابد و رستم به وی پاسخ می‌دهد که کسی دست او را در بند ندیده و پس از آن نیز
 نخواهد دید. از این دیدار، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود و دیدارهای دیگری دست می‌دهد.
 رستم، اسفندیار را به مهمانی می‌خواند، او را می‌ستاید و دعا می‌کند. روین تن جوان که نه
 دل جنگیدن دارد و نه توانایی دست شستن از پادشاهی، حقیقت حال را به رستم می‌گوید.
 او دلی پر درد ولی اراده‌ای قاطع دارد. تصمیم خود را گرفته و راه خود را مشخص ساخته
 است؛ راهی که به پادشاهی یا مرگ وی منتهی می‌شود.

رستم نیز در باطن دچار کشاکشی پرآزار است؛ زیرا جز جنگیدن یا بند بر دست نهادن
 و سرافکننده به درگاه گشتاسب شدن چاره دیگری ندارد.

ول رستم از غم پر اندیشه شد	جهان پیش چشمش چو یک بیشه شد ^۳
که گر من دهم دست، بند و را	و گر سر فرازم گزند و را
دو کار است هر دو به نفرین و بد	گزاینده رسمی نو آیین و بد ^۴
هم از بند او بد شود نام من	هم از کشتش بد سرانجام من
به کرد جهان هر که راند سخن	نکو هیدن من نکردد کهن
که رستم ز دست جوانی بخت	به زاول شده دست او را یت
همان نام من باز گردد به تنگ	ماند ز من در جهان بوی و رنگ
و گر کشته آید به دشت نبرد	شود نزد شاهان مرا روی، زرد
و گر من شوم کشته بر دست اوی	ماند به زاوالتان رنگ و بوی

پس او می کوشد تا راه‌های دوستی را بگشاید و تن به جنگ ندهد اما هرچه مهربانی می کند، نامهربانی می بیند و هرچه از آشتی می گوید، از جنگ می شنود.

چون پندهای رستم در اسفندیار در نمی گیرد و نرمی و مهربانی اثر نمی بخشد، دلاور نامدار سیستان با همه غرور پهلوانی به پا می خیزد و شاهزاده را به نبرد می خواند.

بدو گفت رستم که ای نامجوی

تو را که چنین آمده است آرزوی،

تت بر تک رخش همان کنم

همانی تو فردا سان مرا

کز آن پس تو با نامداران مرد

بخوبی به آورد که بر، نبرد

زال، رستم را از جنگ با اسفندیار برحذر می دارد اما همه امیدها از دست رفته و جز نبرد چاره دیگری نمانده است. بدین سان دو پهلوان نامدار در برابر هم قرار می گیرند.

چو شد روز، رستم پوشید کبر

نکبان تن کرد بر کبر، ببر

کندی به فتراک زین بر بست

بر آن باره پیل پیکر نشست

بیامد چنان تا لب هیرمند

گذشت از لب رود و بالا گرفت

خروشید: گامی فرخ اسفندیار،

چو بشنید اسفندیار این سخن

بختید و گفت اینک آرامم

بفرمود تا زین بر اسب سياه

چو جوش پوشید پر خاشجوی

نهاد آن بن نیزه را بر زمین

به سان پلنگی که بر پشت کور

بر آن گونه رفتند هر دو به رزم

تو کشتی که اندر جهان نیست بزم

چو نزدیک گشتند پیر و جوان
 خروش آمد از بارهٔ هر دو مرد
 چنین گفت رستم به آوازِ سخت
 اگر جنگ خواهی و خون ریختن
 بگو تا سوار آورم زابلی
 بر این رزمه‌شان به جنگ آوریم
 باشد به کام تو خون ریختن
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 چه باید مرا جنگ زابلستان؟
 مبادا چنین هرگز آیین من
 که ایرانیان را به کشتن دهم
 تو را که همی یار باید یار
 نهادند پیمان دو جنگی که کس

دو شیر سرافراز و دو پهلوان
 تو گفتی بدزید دشت نبرد
 که ای شاه شادان دل و نیک بخت
 برین گونه سختی بر آویختن
 که باشد با خنجر کابلی
 خود ایدر زمانی درنگ آوریم
 بینی تکاپوی و آویختن
 که چندان چه کوی چمن نابه‌کار؟
 و گر^۸ جنگ ایران و کابلستان؟
 سزایست این کار در دین من
 خود اندر جهان تاج بر سر نم
 مرا یار هرگز نیاید به کار
 نباشد بر آن جنگ، فریادرس

توضیحات



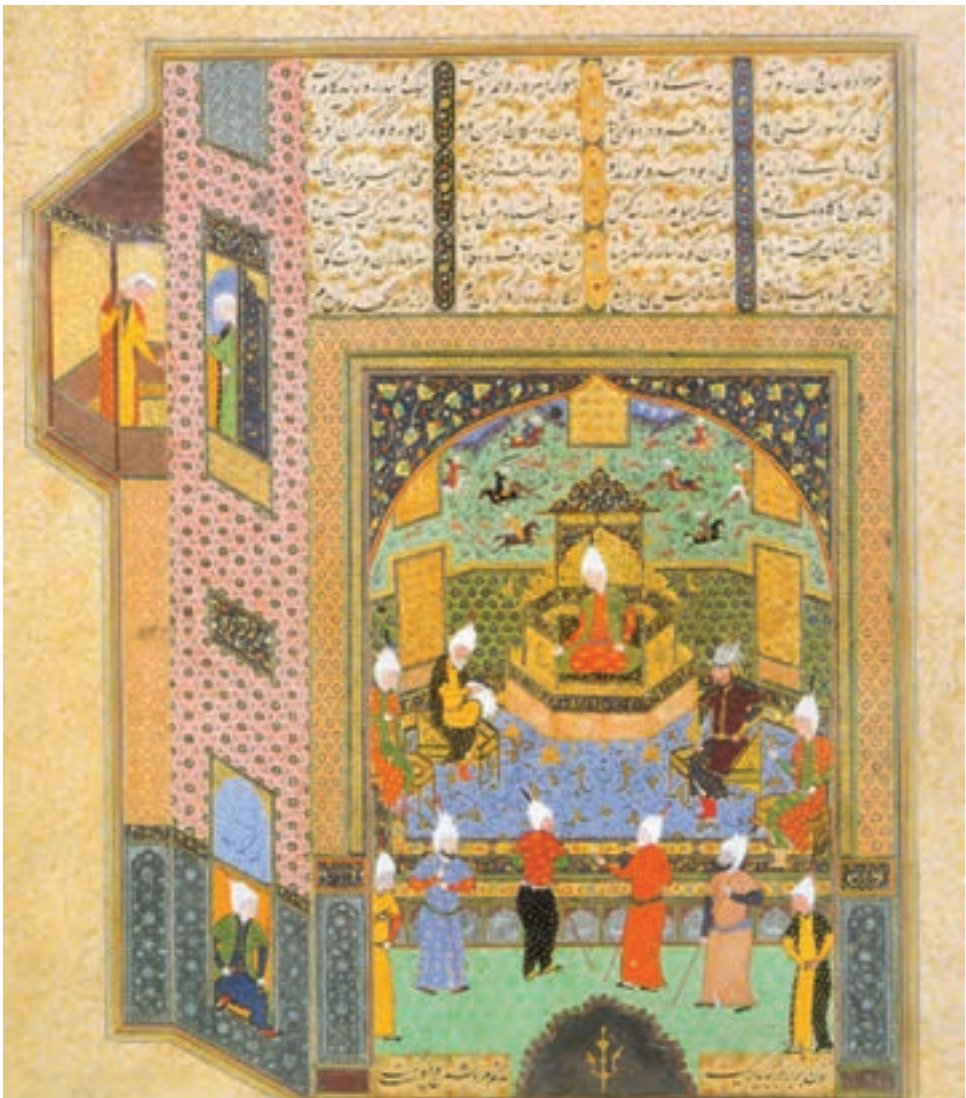
- ۱- بدی را بر اهریمن روا دار و با او پیکار کن (نه با من).
- ۲- کنایه از کار بیهوده.
- ۳- دنیا پیش چشمش تاریک شد.
- ۴- این هر دو کار، نامبارک و نفرین شده و بدعت‌هایی زشت و زیانمندند.
- ۵- پیکرت را مهمان سم رخس می‌کنم (با رخس بر جنازه‌ات می‌تازم).
- تن تو را با گرز و کوبال درمان می‌کنم (بدین گونه مرض جنگ‌طلبی تو را درمان می‌کنم).
- ۶- عنان گرد کردن کنایه از آماده شدن برای حمله و حرکت است.
- ۷- رستم برای حفظ تن خویش علاوه بر گبر (نوعی زره) بیر بیان (زره مخصوص) را نیز پوشید.
- ۸- «گر» در اینجا در معنی «یا» به کار رفته است.



- ۱- روین تنی اسفندیار را با کدام شخصیت اساطیری می توان مقایسه کرد؟ وجوه شباهت آنها را بنویسید.
- ۲- چرا رستم در برابر اسفندیار انعطاف نشان می دهد؟
- ۳- آیا صدور دستور برای بستن دست رستم توجیه منطقی دارد؟ چرا؟
- ۴- آیا بهتر نبود رستم با مصلحت اندیشی، دست به بند بدهد و از بروز فاجعه پیش گیری کند؟
- ۵- چرا رستم با اصرار، اسفندیار را به مهمانی می خواند و چرا اسفندیار مهمانی او را نمی پذیرد؟
- ۶- «براعت استهلال» داستان در چه بخشی از درس آمده است؟ آن را توضیح دهید.

رستم و اسفندیار (۲)

جنگ بین دو دلاور به درازا می کشد. زواره، برادر و فرامرز، پسر رستم، خشمگین به سوی لشکریان اسفندیار می روند و زبان به دشنام و نکوهش می گشایند. میان آنان و دو فرزند اسفندیار جنگ در می گیرد. در این جنگ دو فرزند جوان و بی گناه روین تن کشته



می شوند. بهمن به نزد پدر می شتابد و او را از کشته شدن برادران آگاه می سازد. اسفندیار با دلی داغ دیده و چشمی اشک بار، زبان به دشنام و نکوهش رستم می گشاید. رستم سوگند یاد می کند که این واقعه بی آگاهی او اتفاق افتاده است و به عذرخواهی برمی خیزد.

این عذرخواهی، خود روزنهٔ امیدی برای فرار از جنگ است. رستم تقصیر زواره و فرامرزا دستاویزی برای طلب پوزش قرار می دهد؛ بدان امید که اسفندیار دست از نبرد بازگیرد اما رویین تن جوان که پیش از کشته شدن فرزندان، تن به صلح و آستی نمی داد، پس از آن نیز هرگز حاضر نمی شود عذر رستم را بپذیرد و دست از نبرد بشوید. ناچار، آتش جنگ بار دیگر شعله ور می شود.

کمان بر گرفتند و تیر خدنگ*	بهرند از روی خورشید رنگ
ز بیگان* همی آتش افروختند	به بربر زره را همی دوختند
دل شاه ایران بدان تنگ شد	بروحای پهرش پر آژنگ* شد
چو او دست بردی به سوی کمان	زستی کس از تیر او بی گمان
چو او از کمان تیر بکشد شت*	تن رستم و رخش جنگی بخت
چو مانده شد از کار، رخس و سوار	یکی چاره سازید، بیچاره وار
فرود آمد از رخس رستم چو باد	سر نامور سوی بالا نهاد
همان رخس رخشان سوی خانه شد	چنین با خداوند بیگانه شد ^۲
به بالا ز رستم همی رفت خون	بشد ست و لرزان که بیستون

اسفندیار که رستم را درمانده می بیند، بار دیگر از او می خواهد که دست را به بند بسپارد و سر تسلیم فرود آورد اما پیر ناسازگار که نشیب و فراز بسیار دیده است، بر این درماندگی چاره سازی می کند و از همورد دلاور اجازه می خواهد که به سوی ایوان خویش بازگردد و نزدیکان را برای قبول خواست های شاهزاده موافق سازد. اسفندیار خواهش او را می پذیرد و رستم به ایوان خود باز می گردد.

رستم در ایوان با خویشان به مشورت می‌نشیند. زال که همه درهای امید را بسته می‌بیند به فکر چاره‌جویی از سیمرغ می‌افتد. ناگزیر با سه تن از دانایان با مجمرهای آتش بریسته‌ای بلند برمی‌آید و لختی از پر سیمرغ را در آتش می‌افکند. لحظه‌ای بعد سیمرغ پیدا می‌شود و زال ماجرا را بر او باز می‌گوید. مرغ روشن‌روان پیکان‌ها را با منقار از تن رستم بیرون می‌آورد و پر خود را بر زخم‌ها می‌کشد. زخم‌های جهان‌پهلوان شفا می‌یابد و زور و فرّش به وی باز می‌گردد. تن زخمی رخس نیز از تیمار سیمرغ بی‌نصیب نمی‌ماند. آن‌گاه سیمرغ، رستم را به کنار دریا می‌برد و درخت‌گزی را بدو نشان می‌دهد و می‌گوید: از این درخت تیری دوشاخه اختیار کن و آن را در آب رز پروان که جان اسفندیار را جز این چیزی نتواند گرفت. آن را آماده کن و به سوی چشمان اسفندیار نشانه بگیر.

زمانه برد راست آن را به چشم بدان که که باشد دولت پر ز چشم^۳

رستم تیری از شاخ گز می‌برد و به ایوان باز می‌گردد. چون خورشید سر از کوه به در می‌آورد، رستم بار دیگر سلاح می‌پوشد و به میدان می‌شتابد. اسفندیار از تندرستی وی در حیرت و شگفتی فرو می‌رود و یقین می‌کند که رستم از جادوی زال تندرست گشته است. رستم یک بار دیگر اسفندیار را به صلح و آشتی دعوت می‌کند و به توصیه سیمرغ با او از در مسالمت و ملایمت درمی‌آید اما اسفندیار به او چنین خطاب می‌کند:

... فراموش کردی تو سگزی مگر
ز نیرنگ زالی بدین سان دُست^۴
بکوبم زین کونه امروز یال
کمان و بر مرد پر خاش خر^۵
و گرنه که پایت همی کور بخت
کزین پس نبیند تو را زنده زال
رستم در پاسخش می‌گوید:

بترس از جهان دار یزدان پاک
من امروز نژ بهر جنگ آدم^۶
تو با من به بیداد کوشی همی
خرد را مکن با دل اندر مفاک^۵
پی پوشش و نام و ننگ آدم^۶
دو چشم خرد را پوشی همی

لایه* رستم در اسفندیار کارگر نمی افتد. ناگزیر رستم

کمان را بزه کرد و آن تیرگز
همی راند تیرگز اندر کمان
همی گفت کای پاک دادار هور
همی مینی این پاک جان مرا
که چندین پنجم که اسفندیار
تو دانی که بیداد کوشد همی
به باد آفره این کناهم مکیر
شمتن کز اندر کمان راند زود
بزد تیر بر چشم اسفندیار
خم آورد بالای سرو سی
که پیکانش را داده بد آب رز
سر خویش کرده سوی آسمان
فزاینده دانش و فرت و زور
توان مرا هم روان مرا
مگر سر پچاند از کارزار
همی جنگ و مردی فروشد همی
تویی آفرینده ماه و تیر
بر آن سان که بمرغ فرموده بود
سیه شد جهان پیش آن نام دار
از او دور شد دانش و فرهی*

بدین سان روزگار اسفندیار به انجام می رسد. در آخرین لحظات زندگی، رستم بر بالین وی به سختی می گرید و اسفندیار خود، او را دلداری و تسلیت می دهد؛ آن گاه بهمن را به وی می سپارد که در تربیت و نگه داری اش بکوشد.

شاهنامه

چاپ مسکو



توضیحات

- ۱- سازیدن به معنی ساختن به کار رفته است. چاره سازید: چاره ساخت.
- ۲- رخس زخمی از خداوند (صاحب) خود جدا شد.
- ۳- آن گاه که با دلی خشمگین به این کار می پردازی، اجل و تقدیر تیر تو را راست به چشم اسفندیار می برد.
- ۴- دُرُست در این مصرع یعنی سالم و زنده.
- ۵- از خدای پاک که جهان هستی در پنجه قدرت اوست، بترس و عقل و احساس خود را تباه مکن (برخلاف

عقل و احساس خود عمل مکن). این بیت به گونه‌ای دیگر نیز معنی می‌شود: مگذار احساس تو عقل و خردت را به خاک بسپرد.

۶- من برای حفظ آبرو و عذرخواهی آمده‌ام.



خودآزمایی

- ۱- چرا رستم تن به جنگ می‌دهد؟
- ۲- نقش زال را در این داستان چگونه می‌بینید؟
- ۳- اگر رستم دست به بند اسفندیار می‌داد، چه می‌شد؟
- ۴- «بیچم و بیچاند» در بیت زیر چه مفهومی دارد؟
که چندین بیچم که اسفندیار مگر سر بیچاند از کارزار
- ۵- کشته شدن دو پسر جوان اسفندیار، چه تأثیری بر روند داستان می‌گذارد؟
- ۶- شخصیت بهمن را در طی داستان تحلیل کنید.
- ۷- تحقیق کنید چرا سیمرغ در این ماجرا از رستم طرفداری می‌کند؟
- ۸- دو نمونه اغراق در شعر پیدا کنید.

ادبیات داستانی

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی بیشتر با جلوه‌ها و عناصر داستانی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از داستان‌های ایرانی
- ۳- توانایی بخشیدن به دانش آموز در شناخت و بررسی عناصر داستانی
- ۴- تقویت توانایی دانش‌آموز در انجام فعالیت‌هایی در زمینه ادبیات

داستانی



درآمدی بر ادبیات داستانی

در سال‌های گذشته با نمونه‌هایی از داستان‌های سنتی و معاصر و نیز ادبیات داستانی جهان آشنا شدید. می‌دانید که هر داستان دارای بخش‌ها و عناصری است که پیکره آن را به وجود می‌آورند. به این عناصر، «عناصر داستان» می‌گویند. مهم‌ترین عناصر داستانی عبارت‌اند از:

۱- **شخصیت و قهرمان**: قهرمانان و شخصیت‌های داستان کسانی هستند که با رفتارها و گفتارهای خود داستان را به وجود می‌آورند. آنها گاه از آغاز تا پایان داستان ثابت و بدون تغییر حضور دارند و گاه بر اثر عوامل گوناگون، به تدریج یا به طور ناگهانی فضای داستان را ترک می‌کنند یا خود تغییر و تحوّل می‌یابند؛ مثلاً در سراسر داستان کلبهٔ عموئم، قهرمان داستان برده‌ای به نام «ئم» است که تا پایان داستان شخصیتی ثابت و بدون تغییر دارد، اما در داستان «خسرو» شخصیت قهرمان داستان بر اثر حوادثی، تغییر می‌یابد.

۲- **راوی داستان یا زاویه دید**: هر داستان به شیوه‌ای مطرح می‌گردد و گاه از چند شیوه برای روایت داستان استفاده می‌شود. معمول‌ترین شیوهٔ روایت داستان، استفاده از اوّل شخص (من) و سوم شخص (او) است. در روایت اوّل شخص، نویسنده یکی از شخصیت‌های داستان و گاهی خود قهرمان اصلی است اما در روایت سوم شخص، نویسنده بیرون از داستان قرار دارد و اعمال شخصیت‌ها و قهرمانان را گزارش می‌دهد. به این شیوهٔ روایت، «دانای کُل» هم می‌گویند؛ مثلاً راوی داستان «کباب‌غاز» خود نویسنده (اوّل شخص) است در حالی که داستان «هدیهٔ سال نو» را سوم شخص یا دانای کُل روایت می‌کند.

۳- **هسته یا طرح داستان**: پیوستگی منظم اعمال و حوادث داستان که مبتنی بر رابطهٔ علت و معلولی است، «طرح» یا «هسته» داستان نام دارد. «هسته» به سلسله حوادث داستان، وحدت هنری می‌بخشد و آن را از آشفتگی می‌رهاند. طرح داستان «گیله مرد» ظلم و ستم بر رعیت و عکس‌العمل نسبت به این ظلم و ستم است.

۴- **درون مایه**: درون مایه فکر اصلی و مسلط بر هر اثر است و نویسنده آن را در داستان اعمال می‌کند. درون مایه در واقع جهت فکری و ادراکی نویسنده را نشان می‌دهد.

معمولاً درون مایه داستان را از اعمال و گفتار شخصیت‌های داستان - به ویژه شخصیت اول (قهرمان) - می‌توان دریافت. درون مایه بعضی قصه‌ها برخورد خوبی‌ها با بدی‌هاست؛ مثلاً درون مایه «سووشون» ظلم‌ستیزی است که از لحن شخصیت‌ها دریافت می‌شود.

۵- لحن: «لحن» ایجاد فضا در کلام است. شخصیت‌ها خود را به وسیله زبان معرفی می‌کنند و به خواننده می‌شناسانند. از این رو، «لحن» با «سبک» ارتباطی نزدیک دارد. شخصیت‌ها را از طریق لحن آنان می‌شناسیم. لحن می‌تواند رسمی، غیررسمی، صمیمانه، جدی، طنزواره و ... باشد؛ مثلاً لحن داستان کباب‌غاز، طنزگونه است.

«فرج بعد از شدت» ترجمه کتاب عربی «الفرج بعد الشدة» اثر قاضی مُحَسَّن تنوخی (متوفی ۳۸۴ قمری) است. حسین بن اسعد دهستانی این کتاب را در قرن ششم به فارسی ترجمه کرده است. این کتاب سه جلدی حاوی داستان‌های متعدد و متنوع با موضوعاتی چون عشق، امید، ترس از خدا و ابتلای پیامبران است. شدت گرفتاری‌ها و مشکلات قهرمانان هریک از این داستان‌های سنتی – که در نهایت به فرج و نجات می‌انجامد – بر جاذبه کتاب می‌افزاید.

آنچه می‌خوانید، داستان کوتاهی از این کتاب و نمونه‌ای از ادبیات داستانی کهن فارسی است.

بازرگان و طرار

در شهر بغداد مردی بود که در اول روز جوانی و غُزّه* ایام زندگانی، تفحص کارِ دزدان و بحث^۱ احوال طراران* کردی و هر کجا سرقه‌ای^۲ کردند، پای در میان نهادی و بی بیرون بردی^۳ و به دست [باز] آوردی و به آخر عمر از آن [حرفت] توبه کرده بود و به برآزی مشغول شده. شبی از شب‌ها، طراری قصد دگان او کرد. هم در اول شب خود را به شکل و زئی* او برآورد و شمعی خرد با مفاتیح*^۴ که برای [گشادن] در دگان مُعد* بود، در آستین نهاد و به بازار برآزان آمد و پاسبانی را که به حراست آن بازار منصوب بود، آواز داد و در تاریکی شمعی بدو داد و گفت: «برافروز که مرا در دگان مهمی هست^۵» و خود برفت و در دگان بگشاد و چون پاسبان شمع بیاورد، او در اندرون دگان رفته بود. شمع بستد چنان که نظر پاسبان بر روی او نیفتاد و چون می‌دید که [پاسبان] مراقبت می‌نماید، بنشست و دفتر حساب که در دگان بود فرایش نهاد^۶ و به مطالعه آن مشغول شد. پاسبان را گمان چنان افتاد که محاسبه‌ای می‌کند^۷. چون شب به آخر آمد [پاسبان را] گفت: «حمالی را آواز ده تا بعضی از این اقمشه* [با من] به خانه برد» و قراضه‌ای^۸ بدو داد و گفت: «امشب از من زحمت دیدی؛ در اخراجات خود صرف کن»^۹. چون حمال بیامد چهار رزمه* از جامه‌های

قیمتی بر هم نهاده بود و حمّال بار برگرفت و او در دگان قفل کرد و رفتند. و چون بامداد شد، خداوند دگان بیامد. پاسبان چون او را از دور بدید، دعا و ثنا گفت و شکرها گزارد و گفت: «فرزندان من بدان انعام [که دوش فرمودی] بیاسودند. خدای برمال تو برکت کند».

بزاز از آن حالت تعجب نمود و چون مرد عاقل بود، پاسبان را هیچ جواب نداد و در دگان بگشاد. اکثر آنچه قیمتی بود و با مقدار برجای ندید. به فراست* صادق دانست که حال چیست. امارات* آن بر خود ظاهر نگردانید و هیچ اضطراب ننمود و به حلم و وقار و سکون و تأنی پاسبان را آواز داد و پرسید که دوش این جامه‌ها را که برگرفت؟ پاسبان گفت: «نه تو مرا فرمودی که حمّالی بیار تا با من قماشه* به خانه آرد؟» گفت: «آری من فرموده‌ام اما چون خوابناک بودم و شب تاریک، نمی‌دانم که کدام حمّال بود. برو و او را پیش من آر»

پاسبان حمّال را حاضر گردانید و بزاز در دگان قفل کرد و چون از بازار بیرون رفت، از حمّال پرسید که دوش با من آن رزمه‌ها کجا بردی که من آن لحظه مست بودم و این ساعت فراموش کرده‌ام. گفت: «به فلان مشرع* از مشارع دجله، ملاحی* خواستی و من ملاح را حاضر کردم و باز گشتم». بزاز گفت: «مرا بدان مشرع بر و ملاح را به من نمای.» حمّال ملاح را بدو نمود. با ملاح در کشتی نشست و از وی پرسید که امروز برادر من با آن [رزمه‌های] جامه از کشتی به کدام مشرع بر بالا رفت؟ [گفت] «فلان مشرع». بزاز گفت: «مرا بدانجا بر» و چون بدان مشرع از کشتی برآمد، پرسید که آن رزمه‌ها [را] کدام حمّال برگرفت؟ او [نشان] داد. فرمود [تاحمال] را حاضر کرد. حمّال را قراضه‌ای بداد و گفت: «مرا بدان موضع بر که آن رزمه با برادر من امروز آنجا برده‌ای.» او را به غُرفه‌ای برد از شط دور، ملاقه*^۱ صحرا و گفت: «رزمه‌ها در این غُرفه نهاد.» بزاز قفل را حيله کرد^۱ تا بگشاد. رزمه‌ها را دید هم بدان نشان که او بسته بود و گلیمی دید در آن خانه بر ریسمان افکنده؛ گلیم [باز افکند] و رزمه‌ها در وی بیچید و حمّال را فرمود تا برگرفت و روی بدان مشرع نهاد که از آنجا برآمده بود. و چون از غُرفه بیرون آمد، دزد را دید که در راه با وی ملاقات افتاد و چون حال چنان دید، شکسته و اندوهگن شد و هیچ سخن نگفت و با خداوند مال و حمّال موافقت نمود تا آن‌گه که به کنار شط رسیدند و حمّال یاری خواست تا با وی آن رزمه‌ها در کشتی نهد. دزد معاونت کرد و چون رزمه‌ها در کشتی نهاد، آن گلیم برگرفت

و بر دوش نهاد و گفت: «ای برادر، تو را به خدای سپردم و هر یکی از ما با حقّ خویش رسیدیم» و مال خود به سلامت با دگان بُرد.

فرج بعد از شدّت

(به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی)



توضیحات

- ۱- در اینجا «بحث» به معنی جست‌وجو و کاوش است.
- ۲- شکل دیگری از کلمه «سرقّت» است که امروز به کار نمی‌رود.
- ۳- «بی بیرون بردن» کنایه از کشف و شناسایی است.
- ۴- مفاتیح جمع مفتاح به معنی کلید است و در اینجا منظور دسته کلیدی برای باز کردن در است.
- ۵- برایم کارِ مهمّی پیش آمده است.
- ۶- در مقابل خود قرار داد.
- ۷- مشغول حساب و کتاب است.
- ۸- به معنی خرده سکه طلا و نقره است؛ در اینجا به معنی مبلغ اندک.
- ۹- إخراجات: (در اینجا) مخارج زندگی.
- ۱۰- مُتلاقی: دیدار کننده؛ در اینجا به معنی روبه‌رو.
- ۱۱- بَرّاز بسیار کوشید تا قفل را باز کرد.



خودآزمایی

- ۱- شغل بَرّاز در دوران جوانی چه بود؟
- ۲- عکس العمل بَرّاز در برابر سرقت اموالش چه بود؟
- ۳- دو عنصر داستانی را در درس بیابید.
- ۴- گاه نویسنده با شگرد خاصی خواننده را در مسیر جدیدی از داستان قرار می‌دهد که حدس زدن آن دشوار یا ناممکن است. نمونه‌ای از این مورد را در داستان درس بیابید.
- ۵- داستان بازرگان و طُرّار را به صورت یک نمایشنامه یا فیلم‌نامه بازنویسی کنید.
- ۶- نمونه‌ای دیگر از داستان‌های سنتی را معرفی کنید.

داستان «دیوار» اثر جمال میرصادقی (متولد ۱۳۱۲)، نویسنده و منتقد ادبی معاصر، ظاهراً موضوعی ساده و معمولی دارد اما در ورای زبان ساده و صمیمی آن، بیانی استعاری و نمادین دیده می‌شود. فضای ساده داستان، دنیای صادقانه کودکان را به تصویر می‌کشد که دیوار را سدی در برابر آزادی‌های کودکانه خود می‌پندارند. از سوی دیگر، دیوار نماد جدایی انسان‌ها و مانع تفاهم جوامع بشری است و بیگانگی‌ها را افزایش می‌دهد.

از آثار میرصادقی در زمینه نقد داستان می‌توان به «ادبیات داستانی» و «عناصر داستان» و از مجموعه داستان‌های وی به داستان‌های «دوالیا»، «هراس» و «مسافرهای شب» اشاره کرد.

دیوار

بالای پله‌ها ایستاده بود و برّو بر نگاه می‌کرد اما چیزی دستگیرش نمی‌شد. چشم‌های خواب‌آلود و حیرت‌زده خود را باز کرده و محو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم‌هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه‌ای می‌دید که روزهای دیگر ندیده بود.

بهمن، پسر همسایه، توی حیاط خودشان دور باغچه می‌گشت و با آب پاش کوچک خود، گل‌ها و سبزه‌ها را آب می‌داد. منیژه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را مسواک می‌کرد. همان‌طور که بی‌حرکت و خوشحال به نرده تکیه داده بود، همه اینها را می‌دید اما دیروز، هیچ کدام را نمی‌توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب پاش خود دور باغچه‌ها و گلدان‌ها می‌گشت، نه منیژه را که لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را می‌شست. تعجب برش داشته بود. نمی‌دانست چرا امروز این‌طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

هنوز اول صبح بود و روشنایی شیری و براقی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توپ قرمز از پایین آسمان پیدا می‌شد. سر و صدای شلوغ گنجشک‌ها،

حیاط را برداشته بود. چند بار با خنده و خوشحالی، دست هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: بهمن... من را می بینی...؟ بهمن...!

اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پله دیگر که پایین آمد، از تعجب دهانش باز ماند. حیاطها سر به سر هم آورده و خانه هایشان یکی شده بود. به جای دیوار، تلی از آجرهای شکسته و پاره های خشت و خرده های گچ، روی هم ریخته بود. از پله ها پایین دوید؛ خوشحال بود.

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می ریخت، به او گفت که دیشب باد دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس هایش بود، با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بیاید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی شود اطمینان کرد».

سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «بله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی شود اطمینان کرد؛ عجب روزگاری است».

درست، همین موقع بهمن به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانه آنها بروند. بی آنکه در کوچه را بزند و کسی در را باز کند، یک مرتبه توی اتاق آنها آمده بود. نیشش باز شده بود و یک ریز می خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق بیرون آمدند، بهمن با خنده گفت: «می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کرده!... حالا دیگر می شود، همین طوری بیایی خانه ما بازی...».

ناصر هم با خنده و تعجب پرسید: «باد، دیوار را خراب کرده؟! چطوری خراب کرده؟»
بهمن گفت: «خوب، خراب کرده دیگر!»

طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان روبه راه شد. یک قالیچه زیر سایه یکی از درخت ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ، با ادب و اخم کرده، روی قالیچه نشستند. بهمن سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردآلو و گیلاس از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمن، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختن دیوار، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند، گفتند و خندیدند و از یکدیگر

پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانه خودشان آمد، همه چیز را با دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می کرد. چشم هایش دیگر نمی خندید. لب هایش شل و آویزان شده بود. دلش می خواست بهانه بگیرد و گریه کند. حیاط مثل گذشته از هم جدا می شد. دیواری نو و آجری از میان خانه ها سر بیرون می آورد و آنها را از هم می برید. ناصر می دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اول، کوچک می شود؛ خیلی کوچک. با خودش می گفت: «بله دیگر، کوچولوی کوچولو شده، درست مثل یک قفس...». فکر می کرد که دیگر نمی تواند با بهمن و بچه های دیگر گرمگم به هوا بازی کند و مثل ماهی های حوض دنبال هم بکنند، به سر و کول هم بپرند و خنده کنان و نفس نفس زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدوند و فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند. پشت پنجره ایستاده بود و میله های آهنی را با دست هایش می فشرد. مثل بچه ای دوسه ساله، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی، یک بی تربیتی، دعوایش کرده بودند. بغض گلویش را می فشرد و دلش می خواست گریه کند. چشم های پر بغض و کینه اش به دیوارِ نوساز، به بتا و عمله ها خیره شده بود. از همه آنها، از دیوار و بتا و عمله ها نفرتش می گرفت. از حرصش با آنها لج می کرد و هرچه از او می خواستند یا هرچه از او می پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند، همه را نشنیده می گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگ ریزه برمی داشت، به سر و صورت آنها می زد و فرار می کرد.

بارها، او را صدا کرده بودند: «آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی! یک چکه آب خوردن برای ما بیاور. بدو بارک الله، خیلی تشنه ایم» اما او اعتنایی نمی کرد. پشتش را به آنها می کرد و می رفت. دلش می خواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفتند و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصه دار آرزو می کرد: الهی بمیرند، الهی همه شان بمیرند.

دیگر نمی توانست به خانه بهمن برود. عمله بتاها و دیوار، راه را بر او بسته بودند. در آن حال که بغض گلویش را می فشرد، چندین بار به طرف در کوچکی رفت که خود را به بهمن

برساند و بازی‌شان را از سر بگیرند اما درِ کوچه بسته بود و دستش به قفلِ در نمی‌رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عمله بت‌ها نگاه می‌کرد و همه بدبختی خود را از چشم آنها می‌دید. هرچه فکر می‌کرد نمی‌فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه آنها راحت‌تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، مادر بهمن و بقیه بچه‌ها آمدند و نشستند و با بگو و بخند، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می‌گفت اگر آنها نبودند، پاک کردن سبزی‌ها چهار پنج روز طول می‌کشید. یا هنگامی که مادر بهمن پرده‌های اتاقشان را می‌کوبید، مامانش به کمک او رفت. تا زمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب‌ها توی حیاط فرش می‌انداختند و سماور را آتش می‌کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می‌فرستادند.

اما پیش از آنکه باد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته‌ها می‌گذشت که همدیگر را نمی‌دیدند. دور هم جمع شدن و گفتن و خندیدن هم که جزء خیالات بود. اگر گاهی هم از دل تنگی، از پشت دیوار یکدیگر را صدا می‌کردند، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای خودش نگه می‌داشت و عوض آن، صدایی خفه و غریبه از خود بیرون می‌داد. جوابی هم که به این صدا می‌آمد، خشک و بی‌مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه، زورکی با هم صحبت می‌کردند یا دیوار آن طرفی باد دیوار این طرفی، سرسنگین حرف می‌زد.

به دیوار نیمه‌کاره، به بنای چاق و گنده و عمله‌ها، به درخت‌ها که باد توی آنها مثل جیرجیرک‌ها («سی‌سی... سی‌سی») می‌خواند، نگاه کرد. همه مشغول بودند؛ دیوار مشغول بالا رفتن، بت‌ها مشغول ساختن و عمله‌ها مشغول نیمه بالا انداختن. فقط باد بود که بی‌کار توی درخت‌ها نشسته بود و برای خودش آواز می‌خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت، خودش را به دیوارها بزند و آنها را خراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی‌خواست به طرف دیوار نوساز آجری حمله‌ور شود. خوش داشت که آن بالا، روی شاخه درخت‌ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک‌ریز خودش را روی شاخه‌ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: «دیگر باد نمی‌آید دیوار را بخواباند؛ دیگر نمی‌خواهد بیاید...»

دیگر ترسیده».

دیوار داشت به بلندی گذشته خود می رسید. بنا و عمله ها تند تند کار می کردند؛ از نردبان بالا می رفتند، نیمه بالا می انداختند، گل درست می کردند، گچ می ساختند، می رفتند و می آمدند و دیوار بالا و بالاتر می رفت. ناصر هنوز می توانست با چشم های غم زده اش، گوشه ای از آن حیاط را تماشا کند.

مامانش بی آنکه سر خود را برگرداند، گفت :

— ها... بابات آمده؟

— نه.

— هر وقت آمد، مرا خبر کن.

— کجا می خواهید بروید؟

— خواستگاری.

— یا الله، من هم می خواهم بیایم.

مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید :

— کجا؟

— خواستگاری.

— آها... پس این طور! دیگر کجا می خواهی بیایی؟ ها؟

ناصر ساکت شد. از حرف های مامانش فهمید که التماس کردنش بی نتیجه است و او را با خود نخواهد برد اما مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سر زبانش بچسبید و دهانش برای گفتن باز نشود، مدتی این پا و آن پا شد و به صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود، خیره خیره نگاه کرد؛ آخر طاقت نیاورد و گفت :

— مامان!...

— بفرمایید.

— چرا اینها دارند میان خانه ما و بهمن دیوار می کشند؟

— چرا دارند دیوار می کشند؟ چه چیزها می پرسی! آخر همین طوری که نمی شود... .
— چطوری؟

— خانه هامان بی دیوار باشد.

— چرا نمی شود مامان؟

— ای، چه می دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی بینی میان همه خانه ها دیوار است؟

— چرا میان همه خانه ها دیوار است؟

— برو بازیت را بکن. اینقدر از من حرف نگیر، بچه.

ناصر ساکت شد، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون، به بنا و عمله ها و درخت ها، نگاه کرد. درخت ها، بی حرکت، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان «سی سی... سی سی» آواز نمی خواند و روی شاخه ها تاب نمی خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت ها رفته... در رفته.

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش بیاید؛ هیچ کس. جلو چشم های غم زده اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با اخم به او نگاه می کرد. همان طور که با ترس و لرز به دیوار نگاه می کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو است، درست مثل دیو است». سر شاخه ها و روی برگ ها، آفتاب زرد و بی مهر غروب، مثل صدها قناری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شاخه های تاریک و خالی، برمی گشتند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند... درها، درخت ها، دیوارها... همه اخم کرده بودند و با او سر دعوا داشتند.

ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی حیاط آمد. با بیزاری از کنار بنا و عمله ها گذشت. بی آنکه نگاهی به آنها بکند، به طرف اتاق های آن طرف حیاط رفت. میان راه، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تند و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد. برق خوش حالی در چشم هایش دوید، دولا شد و دستش را با احتیاط روی پاره آجر پیش پایش گذاشت اما وحشت سراپایش را فراگرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این ور و آن ور خود نگاه کرد. هیچ کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سر طاس و قرمز بنای خپله ای که در چند

قدمی او خم شده بود، نگاه کرد. بعد درحالی که دست هایش می لرزید و رنگش به سختی پریده بود، از نو خم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تندی به این طرف و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینه او پرپر می زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه سر بتای خپله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا به گردش آمد... ناگاه لرزشی شدید سراپایش را برداشت. در همان دم که می خواست آجر را پرتاب کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم گنده سرخس چپ چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش رعشه شدیدی گرفت. دستش لرزید و شل و بی حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت هایش روی زمین افتاد. با چشم های بیرون زده گفت: دیو... دیو... دیوار...

جیغ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سر و پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در بغل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چطور شده؟» ناصر درحالی که سفت خود را به او چسبانده بود و مثل بید می لرزید، با حق هق گریه گفت: «دیو... دیو... آمده من را بخورد».

(با اندکی تصرف و تلخیص)



خودآزمایی

- ۱- چرا ناصر از فرو ریختن دیوار خوشحال است؟
- ۲- درباره زاویه دید داستان توضیح دهید.
- ۳- اگر این داستان را داستانی نمادین به حساب بیاوریم، هریک از عناصر زیر نماد چیست؟
بتا، دیوار، همسایه
- ۴- نویسنده بین دیو و دیوار چه رابطه ای برقرار کرده است؟
- ۵- استدلال مادر را در توجیه ساختن دیوار چگونه ارزیابی می کنید؟
- ۶- درباره این جمله توضیح دهید: «دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم گنده سرخس چپ چپ به او نگاه کرد...»

تاب بنفشه

تاب بنفشه می دهد طره مشک سایی تو
پرده غنچه می درد خنده دل گشایی تو
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را موز
کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو
من که ملول گشیمی از نقص فرشتگان
قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار
کوشه تاج سلطنت می شکنند گدای تو
خرقه زهد و جام می گرچه ز در خور هم اند
این همه نقش می زخم از جهت رضای تو
شور شراب عشق تو آن تقسم رود ز سر
کاین سر پر هوس شود خاک در سرای تو
شاه نشین چشم من نکیه که خیال توست
جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو
خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار سن
حافظ خوش کلام شد، مرغ سخن سرای تو

حافظ

نثر فارسی

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با سیر تحول و تطوّر نثر فارسی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از متون نثر فارسی
- ۳- آشنایی با برخی از نویسندگان و صاحبان انواع نثر فارسی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در شناخت و تحلیل انواع نثر فارسی



در آمدی بر نثر فارسی

همان طور که در سال‌های گذشته خواندیم ادبیات یکی از گونه‌های هنر است و کلمات، مصالح و موادّی هستند که نویسندگان یا شاعران با بهره‌گیری از عواطف و تخیلات خویش آنها را به کار می‌گیرند و اثری ادبی و هنری می‌آفرینند.

در نثر ادبی نویسندگان تلاش می‌کند اندیشه‌ها و عواطف خویش را در قالب مناسب‌ترین و زیباترین جملات بیان کند. نثر فارسی، معرّف ذوق درخشان و والای ایرانیان است که مردم آن را شایسته نگهداری می‌دانند و از خواندن و شنیدنش لذّت می‌برند.

آثار نثر فارسی به شیوه‌های گوناگون دسته‌بندی و نام‌گذاری شده است. گاه بر پایه شیوه نگارش است مانند نثر ساده، فنی، مسجع و متکلف و گاه بر اساس دوره‌های زمانی است مانند از آغاز تا قرن ششم، از قرن ششم تا هشتم و گاه نیز بر اساس محتوا، تقسیم می‌شود مانند نثر تاریخی، مذهبی، داستانی، حماسی و

در این فصل شیوه مطالعه و بررسی ما بر اساس شیوه نگارشی خواهد بود و به همین دلیل نمونه‌هایی از نثر مرسل (قصص الانبیا) بینابین (بیهقی)، فنی (کلّیله و دمنه)، مصنوع (تاریخ جهان‌گشا) و نثر معاصر (هنری، تحقیقی و تحلیلی) بررسی می‌شود.

نثر مرسل نثری است ساده و روشن با جملات کوتاه که از لغات مهجور عربی خالی است. در این نوع نثر از مترادفات استفاده نمی‌شود، توصیفات کلی و کوتاه است و بیشتر به امور بیرونی معطوف است. به نثر مرسل؛ نثر سبک خراسانی، نثر بلعمی و نثر دوره اول نیز می‌گویند. قصص الانبیا، ترجمه تاریخ طبری و ترجمه تفسیر طبری از نمونه‌های نثر مرسل است.

نثر بینابین نثر منشیان و دبیران عهد غزنوی است که در پایان دوره نثر مرسل و آغاز نثر فنی به فاصله نیم قرن ظاهر می‌شود. این نوع نثر هم سادگی و استواری نثر مرسل را دارد و هم نشانه‌هایی از آمیختگی نظم و نثر و ورود لغات عربی و آیات و احادیث نثر فنی را به همراه دارد، تاریخ بیهقی، سیاست نامه نظام الملک و قابوس نامه عنصرالمعالی از این جمله‌اند. نثر فنی نثری است که می‌خواهد به شعر نزدیک شود و به این جهت هم از نظر زبان و

هم از نظر فکر و هم از نظر ویژگی‌های ادبی نمی‌توان آن را نثر دانست بلکه نثری است شعروار که دارای زبان تصویری و سرشار از آرایه‌های ادبی است. آغازگر این سبک نصرالله منشی است. در این نوع نثر از آیات و احادیث و ضرب‌المثل‌های عربی زیاد استفاده می‌شود و توصیف بر خبر برتری دارد و شعر و نثر با هم آمیخته می‌شود. کلیله و دمنه نمونه‌ای از این نوع نثر است.

نثر مصنوع و متکلف نثری است که لبریز از تکلف و کاربرد آرایه‌های ادبی است به نحوی که گاه معنا تحت تأثیر لفظ قرار می‌گیرد. تاریخ جهان‌گشای جوینی، مقامات حمیدی و حبیب‌السیر خواندمیر نمونه‌هایی از این نوع نثر هستند.

در دوره مشروطه نویسندگان از تکلف، دوری و اصل ساده‌نویسی و حفظ اصالت معنی را رعایت می‌کنند. نوشته‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، طالبوف و حاج‌زین‌العابدین مراغه‌ای نمونه‌ای از این نوع نثر است.

قصص الانبیا اثر ابواسحق ابراهیم بن منصور نیشابوری (قرن پنجم هجری) نمونه دیگری از متون کهن فارسی است که با نثری ساده و روان نگارش یافته است. نویسنده این کتاب به بیان داستان‌هایی از پیامبران و برگزیدگان می‌پردازد که منبع و مأخذ آنها را در بسیاری از حکایت‌های قرآن مجید می‌توان یافت. داستان‌های شیرین و دلپذیر این اثر ارزشمند، ضمن برخورداری از ارزش ادبی، دارای ارزش تربیتی نیز هستند.

یکی از داستان‌های کتاب قصص الانبیا را با هم می‌خوانیم.

داستان در آتش افکندن ابراهیم (ع)

به اخبار آمده است که نمرود منادی فرمود^۱ که بروید و هیزم آرید سوختن ابراهیم را که او را عذاب آتش خواهیم کردن که او خدایان شما را پاره کرده است^۲ و گویند آتش فروختن بدان بود^۳ که ابراهیم، نمرود را گفته بود که عذاب خدای من با آتش است. نمرود گفت: «من نیز تو را به آتش عذاب کنم تا که بُوَد که نصرت کند تو را!»

آن‌گاه برفتند و هیزم بیاوردند و بر یکدیگر نهادند و نفت در زدند و چنین گویند که چهار ماه هیزم گرد می‌کردند و ابراهیم را بازداشته بودند.^۴

آن‌گاه از زندان بیرون آوردند تا به آتش افکنند. نتوانستند نزدیک آتش شدن از تبش*؛ درماندند. ابلیس پیامد به دشمنی آدم، و منجنیق*، ایشان را پیاموخت. منجنیق بساختند و سر ابراهیم بر زانو بستند و در آن منجنیق نهادند و بینداختند.

ابراهیم چون به میان آتش بیارامید، ملک - تعالی - آتش را بر وی سرد گردانید و خطاب به آتش گفت: «ای آتش سرد باش بر ابراهیم؛ سرد با سلامت باش». و اگر چنان نگفتی ابراهیم از سردی طاقت نداشتی.

پس در میان آتش تختی پیدا آمد تا ابراهیم بر آنجا بنشست. حوض آب پیش او پدید آمد و نرگس و ریاحین* گرد بر گرد تخت او بُرُست و حله* بهشت بیاوردند تا بیوشید و هیچ‌کس آنجا نتوانست رفتن تا سه روز.

نمرود مر ندیمان* را گفت که حال ابراهیم به چه رسید؟ چه، می ترسم که او زنده بماند. ندیمان گفتند که اگر او کوهی بودی، نیست شده بودی در آن آتش. نمرود گفت: «من می خواهم تا او را بینم تا ایمن باشم».

پس جایی ساختند بلند. نمرود بر آنجا آمد و بنگرست و در میان آن آتش، ابراهیم را دید بر تختی نشسته بر کرانه جوی و نرگس گرد بر گرد حوض رُسته و حُلّه پوشیده. نمرود گفت: «یا ابراهیم، این از کجا آوردی و این آتش تو را چرا نسوخت؟» ابراهیم گفت: «خدای - تعالی - مرا نگاه داشت و این همه فضل او کرد.» گفت: «نیک خدای است خدای تو. اگر من بگروم مرا بپذیرد؟» ابراهیم گفت: «پذیرد و مملکت تو را زیادت کند و عمر تو را دراز کند.» نمرود گفت: «چون بیرون آیی، من به خداوند تو بگروم و تو را عزیز دارم که چنین خدای که تو راست، سزااست که خدمتش کنند.»

پس ابراهیم بیرون آمد از میان آتش به سلامت و آن تخت و حوض آب ناپدید شد، به جای خویش رفتند به بهشت.

چون نمرود با ندیمان و وزیران بازگشت، بگفت که مرا آرزوست که با ابراهیم دوستی گیرم و با خداوند وی بسازم^۵ و بگروم که چنین که دیدم سزااست او را خدمت کردن. وزیران و ندیمان ترسیدند که چون ابراهیم به نمرود نزدیک شود، نمرود فرمان او کند و کار و بار و حشمت ایشان برود. نمرود را گفتند: «چندین سال خداوندی کردی، اکنون بندگی کنی؟» او را از گرویدن بازداشتند و گفتند: «این از رأی ضعیف بُود». وزیری که بد بود چنین کند که پادشاهان را به دوزخ کشد و باک ندارد.



توضیحات

- ۱- فرمان داد؛ اعلام کرد. توضیح آنکه نمرود برای آنکه همه مردم را در گناه سوزاندن ابراهیم سهیم کند، ندا در داد که هر کس پشته‌ای هیزم فراهم سازد.
- ۲- شکسته است.
- ۳- به آن سبب بود.
- ۴- زندانی کرده بودند.
- ۵- با خدای ابراهیم سازگاری کنم و با او دشمنی نداشته باشم.



- ۱- دو نمونه از ویژگی‌های نثر مرسل را با ذکر مثال از درس بیان کنید.
- ۲- دو نمونه از نشانه‌های کهنگی سبک قصص‌الانبیا را از متن پیدا کنید.
- ۳- منظور از عبارت «کار و بار و حشمت ایشان برود» چیست؟
- ۴- دو کلمه از متن قصص‌الانبیا پیدا کنید که امروز، با مفهومی متفاوت به کار می‌روند.
- ۵- تحقیق کنید که خیره‌سری‌های نمرود با کدام یک از پادشاهان اسطوره‌ای شاهنامه فردوسی مشابهت دارد؟
- ۶- با توجه به داستان حضرت ابراهیم(ع)، این بیت حافظ را توضیح دهید و آرایه‌ی شاخص آن را بنویسید.

یا رب این آتش که برجان من است سرد کن زان سان که کردی برخلیل

تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی اثر ابوالفضل بیهقی در قرن پنجم (۴۷۰-۳۸۵ ه.ق.) به فارسی نوشته شده است. موضوع اصلی این کتاب تاریخ سلطنت مسعود، پسر محمود غزنوی است. اما درباره تاریخ غزنویان قبل از مسعود، سامانیان، صفاریان، سلجوقیان و تاریخ ادب فارسی نیز مطالب مفیدی دارد. سادگی طبیعی و استفاده از امکانات زبان عامه و تلفیق آن با اطلاعات و آگاهی‌های تجربه شده نویسنده، به نثر کتاب درخشندگی خاصی بخشیده است. این کتاب علاوه بر فواید تاریخی، ادبی و اخلاقی، در بردارنده اطلاعات زیادی درباره آداب و رسوم اجتماعی روزگار نویسنده نیز هست. در اینجا، داستان بر دار کردن حسنگ را - که نمونه‌ای از نثر بینابین است - از کتاب تاریخ بیهقی می‌خوانیم.

بر دار کردن حسنگ

فصلی خواهم نبشت در ابتدای حال بر دار کردن این مرد و پس به سر قصه شد^۱. امروز که من این قصه آغاز می‌کنم، از این قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند، در گوشه‌ای افتاده و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آن که از وی رفت گرفتار و ما را با آن کار نیست - هر چند مرا از وی بد آمد^۲ - به هیچ حال. چه عمر من به شصت و پنج آمده و بر اثر وی می‌باید رفت. در تاریخی که می‌کنم، سخنی نرانم که آن به تعصبی و تزئیدی* کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: «شرم باد این پیر را»، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندر این موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام‌زاده* و محتشم و فاضل و ادیب بود. اما شرارت و زعارتی* در طبع وی مؤکد شده - وَلَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ^۳ - و با آن شرارت، دل‌سوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی^۴ تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لَت‌زدی^۵ و فروگرفتی^۶. این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب* کردی و آلمی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آن‌گاه لاف‌زدی که فلان را من فروگرفتم - و اگر کرد، دید و چشید^۷ - و

خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می‌جنبانیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که وی گزاف‌گوی است، جز استاد^۸ که وی را فرو نتوانست برد^۹ با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در باب وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریب‌های وی موافقت و مساعدت نکرد و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر؛ در روزگار امیر محمود - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - بی‌آنکه مخدوم* خود را خیانتی کرد^{۱۰}، دل این سلطان مسعود را - رحمة الله عليه - نگاه داشت^{۱۱} به همه چیزها که دانست تخت مُلک پس از پدر وی را خواهد بود و حال حسنک دیگر بود^{۱۲}، که بر هوای امیر محمد و نگاه داشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده^{۱۳} را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اَکْفا* آن را احتمال نکنند^{۱۴} تا به پادشاه چه رسد همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند به روزگار هارون الرشید و عاقبت کار ایشان، همان بود که از آن این وزیر آمد. و بوسهل، با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی - فضل جای دیگر نشیند^{۱۵} - اما چون تعدی‌ها رفت از وی، یکی آن بود که عبدوس را گفت: «امیرت^{۱۶} را بگوی که من آنچه کنم، به فرمان خداوند^{۱۷} خود می‌کنم. اگر وقتی تخت مُلک به تو رسد، حسنک را بردار باید کرد.» لاجرم چون سلطان^{۱۸} پادشاه شد، این مرد بر مرکب چوبین نشست^{۱۹} و بوسهل و غیر بوسهل در این کیستند^{۲۰}؟ که حسنک عاقبت تهور* و تعدی خود کشید.

چون حسنک را از بُست به هرات آوردند، بوسهل زوزنی او را به علی رایش چاکر خویش سپرد و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید که چون باز جُستی نبود کار و حال او را، انتقام‌ها و تشقی‌ها رفت و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد؛ مرد آن مرد است که گفته‌اند: اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ به کار تواند آورد. چون امیر مسعود - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - از هرات قصد بلخ کرد، علی رایش حسنک را به بند می‌برد و استخفاف می‌کرد و تشقی و تعصّب و انتقام می‌بود، هر چند می‌شنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که «از هر چه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد، از ده یکی کرده آمدی و بسیار مُحابا رفتی.» و به بلخ در امیر دمید که ناچار حسنک را بردار باید کرد و امیر بس حلیم و کریم بود، جواب نگفتی.

و معتمد عبدوس گفت: روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم که امیر، بوسهل

را گفت: حجّتی و عذری باید کشتن این مرد را. بوسهل گفت: «حجّت بزرگ تر که مرد قِزْمَطی است و خلعت مصریان استد تا امیرالمؤمنین، القادر بالله، بیازرد^{۲۱} و نامه از امیر محمود بازگرفت^{۲۲} و اکنون پیوسته از این می گوید و خداوند یاد دارد که به نشابور، رسول خلیفه آمد و لُوا* و خلعت آورد و منشور و پیغام در این باب بر چه جمله بود. فرمان خلیفه در این باب نگاه باید داشت.» امیر گفت: «تا در این معنی بیندیشم.»

و پس از این مجلسی کرد با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت. گفت: امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس از آن از حدیث خلیفه و گفت چه گویی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت سندن از مصریان؟ من در ایستادم^{۲۳} و رفتن به حج تا آن گاه که از مدینه به وادی القُرُی بازگشت بر راه شام و خلعت مصری بگرفت و ضرورت سندن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن و خلیفه را به دل آمدن که مگر^{۲۴} امیر محمود فرموده است، همه به تمامی شرح کردم. امیر گفت: پس از حسنک در این باب چه گناه بوده است که اگر به راه بادیه^{۲۵} آمدی در خون آن همه خلق شدی؟ گفتم: چنین بود ولکن خلیفه را چندگونه صورت کردند^{۲۶} تا نیک آزار گرفت^{۲۷} و از جای بشد^{۲۸} و حسنک را قرمطی خواند. و در این معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. امیر ماضی^{۲۹} چنان که لجوجی و ضُجْرَت* وی بود، یک روز گفت: «بدین خلیفه خَرَف* شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد^{۳۰} بر دار می کشند و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است، خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است، من هم قرمطی باشم.» به دیوان آمدم و چنان نبشتم نبشته ای که بندگان به خداوندان نویسند و آخر پس از آمد و شد بسیار، قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف* که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول به بغداد فرستد تا بسوزند و چون رسول باز آمد، امیر پرسید که: «آن خلعت و طرایف به کدام موضع سوختند؟» که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه، وحشت و تعصب خلیفه زیادت می گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت^{۳۱}. بنده آنچه رفته است به تمامی باز نمود. گفت: بدانستم.

پس از این مجلس نیز بوسهل البتّه فرو نایستاد از کار. روز سه‌شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست، امیر خواجه را گفت: «به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قُضات و مُرْکِیان* تا آنچه خریده آمده است، جمله به نام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشان». خواجه گفت: چنین کنم. و به طارم رفت و اعیان و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی آنجا آمدند. و امیر، دانشمند نبیه* و حاکم لشکر را، نصر خلف، آنجا فرستاده، و قُضات بلخ و اشراف و علما و فقها و مُعَدَّلان* و مُرْکِیان^{۳۲} همه آنجا حاضر بودند. چون این کویک* راست شد^{۳۳} - من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم به دگان* ها نشسته در انتظار حسنک - یک ساعت بیود^{۳۴}، حسنک پیدا آمد بی بند؛ جُبّه* ای داشت حبری* رنگ با سیاه می زد خَلَقِ گونه*، دُرّاعه و ردای* سخت پاکیزه و دستار* ی نشابوری مالیده^{۳۵} و موزه* میکائیلی* نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می بود، و والی حَرَس* و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی. وی را به طارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین^{۳۶} بماند. پس بیرون آوردند و به حَرَس باز بردند و بر اثر وی قُضات و فقها بیرون آمدند. این مقدار شنوادم که دو تن با یکدیگر می گفتند: «خواجه بوسهل را بر این که آورد؟^{۳۷} که آب* خویش ببرد». بر اثر، خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و به خانه خود باز شد.

و نصر خلف دوست من بود. از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک بیامد، خواجه بر پای خاست؛ چون او این مَکْرُمَت* بکرد، همه اگر خواستند یا نه، بر پای خاستند. بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت؛ برخاست نه تمام و بر خویشان می رُکِید^{۳۸}. خواجه احمد او را گفت: «در همه کارها ناتمامی.» وی نیک از جای بشد. و خواجه امیر حسنک را، هر چند خواست که پیش وی نشیند، نگذاشت و بر دست راست من^{۳۹} نشست و بر دست راست بونصرِ مشکان را بنشانند و بوسهل بر دست چپ خواجه، از این نیز سخت بتابید*.

و خواجه بزرگ روی به حسنک کرد و گفت: خواجه چون می باشد و روزگار چگونه می گذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت: دل، شکسته نباید داشت که چنین حال ها مردان را پیش آید؛ فرمان برداری باید نمود به هر چه خداوند فرماید. که تا جان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسید،^{۴۰} گفت: خداوند را کرا

کند* که با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین، چنین گفتن؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست. حسنگ گفت: «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت، جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است. اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت که بردار کشند یا جز دار، که بزرگ تر از حسین علی (ع) نی‌ام! این خواجه که مرا این می‌گوید، مرا شعر گفته است^{۴۱} و بر در سرای من ایستاده است! اما حدیث قرمطی به از این باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم».

بوسهل را صفرا بجنبید^{۴۲} و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد، خواجه بانگ بر او زد و گفت: این مجلس سلطان را که اینجا نشسته‌ایم، هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده‌ایم؛ چون از این فارغ شویم، این مرد پنج و شش ماه است تا^{۴۳} در دست شماست هر چه خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

و دو قباله* نبشته بودند همه اسباب و ضیاع* حسنگ را به جمله از جهت سلطان و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع* و رغبت* و آن سیم که معین کرده بودند بستند و آن کسان گواهی نوشتند و حاکم سجّل* کرد در مجلس* و دیگر قضات نیز، عَلَى الرَّسْمِ فِي امْتِئَالِهَا^{۴۴}. چون از این فارغ شدند، حسنگ را گفتند باز باید گشت. و وی روی به خواجه کرد و گفت: «زندگانی خواجه بزرگ دراز باد. به روزگار سلطان محمود به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می‌خاییدم^{۴۵} که همه خطا بود. از فرمان برداری چه چاره، به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود^{۴۶} به باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم.» پس گفت: «من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد^{۴۷} و دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت و خواجه مرا بچل کند.» و بگریست. حاضران را بروی رحمت آمد و خواجه آب در چشم آورد و گفت: «از من بحلی و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد.»

پس حسنگ برخاست و خواجه و قوم برخاستند، و چون همه بازگشتند و برفتند، خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت: با

صفرای خویش بر نیامدم. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه به امیر رسانیدند و امیر، بوسهل را بخواند و نیک بمالید^{۴۸} که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای؛ وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت: «از آن ناخویشان شناسی که وی با خداوند در هرات کرد، در روزگار امیر محمود یاد کردم خویش را نگاه نتوانستم داشت، و بیش چنین سهو نیفتد.»^{۴۹}

و از خواجه عمید عبدالرزاق شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنگ را بر دار می کردند، بوسهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن. پدرم گفت: چرا آمده‌ای؟ گفت: نخواهم رفت تا آن گاه که خداوند بخشید که نباید رُعتی* نویسد به سلطان در باب حسنگ به شفاعت. پدرم گفت: «بنوشتمی، اما شما تباه کرده‌اید و سخت ناخوب است» و به جایگاه خواب رفت. و آن روز و آن شب، تدبیر بر دار کردن حسنگ در پیش گرفتند. و دو مرد پیک راست کردند با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده‌اند^{۵۰} و نامهٔ خلیفه آورده که حسنگ قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد.

چون کارها ساخته آمد، دیگر روز، چهارشنبه، دو روز مانده از صفر، امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه‌روزه، باندیمان و خاصگان و مطربان و در شهر خلیفه شهر* را فرمود، داری زدن بر کران مُصلّای بلخ فرود شارسنجان*. و خلق روی آنجا نهادند. بوسهل بر نشست و آمد تا نزدیک دار و بر بالای بایستاد، و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنگ را بیاورند. چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارسنجان رسید، میکائیل بدانجا اسب نداشته بود، پذیره* وی آمد و دشنام‌های زشت داد. حسنگ در وی ننگریست و هیچ جواب نداد. عامهٔ مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشت‌ها که بر زبان راند و پس از حسنگ، این میکائیل بسیار بلاها دید و محنت‌ها کشید و امروز بر جای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است – چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن – و حسنگ را به پای دار آوردند؛ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ قَضَاءِ السُّوءِ^{۵۱}، و دو پیک را ایستانیده بودند که از بغداد آمده‌اند و قرآن خوانان قرآن می خواندند. حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد و اِزار* بند استوار کرد و پایچه‌های اِزار را بیست و

جَبّه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار و برهنه با اِزار بایستاد و دست‌ها درهم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار و همهٔ خلق به درد می‌گریستند. خودی روی پوش آهنی بی‌آوردند عمداً تنگ، چنان‌که روی و سرش را نپوشیدی و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد، نزدیک خلیفه و حسنک را همچنان می‌داشتند و اولب می‌جنابید و چیزی می‌خواند، تا خودی فراخ‌تر آوردند.

و در این میان، احمد جامه‌دار پیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید: «این آرزوی توست که خواسته بودی که چون تو پادشاه شوی، ما را بردار کن. ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیر المؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بردار می‌کنند».

حسنک البته هیچ پاسخ نداد. پس از آن، خود فراخ‌تر که آورده بودند، سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که: بدو. دم نزد و از ایشان نیندیشید. هر کس گفتند: «شرم ندارید مرد را که می‌بکشید به دو به دار برید؟». و خواست که شوری بزرگ به پای شود، سواران سوی عامّه تاختند و آن شور بنشانند.

و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند؛ بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشانند و جلّادش استوار بیست و رسن‌ها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ دهید^{۵۲} هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند، خاصّه نشابوریان. پس مشتی رند* را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که جلّادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده^{۵۳}.



این است حسنک و روزگارش. و گفتارش - رحمة الله علیه - این بود که گفتی مرا دعای نشابوریان بسازد و نساخت. و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت، هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند - رحمة الله علیه - و این افسانه‌ای است با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازعت و مُکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند. احمق مردا که دل در این جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

چون از این فارغ شدند، بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند و حسنگ تنها ماند؛ چنان که تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن شنیدم از بوالحسن حربلی - که دوست من بود و از مختصان بوسهل - که یک روز با وی بودم؛ مجلس نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنگ پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبّه* . پس گفت: «نوباوه آورده اند، از آن بخوریم». همگان گفتند: «خوریم». گفت: «بیارید». آن طبق بیاوردند و از او مکبّه برداشتند. چون سر حسنگ را بدیدیم، همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم و بوسهل بخندید و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم؛ گفت: «ای بوالحسن، تو مردی مرغ دلی، سر دشمنان چنین باید!». و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند.

و آن روز که حسنگ را بر دار کردند، استادم بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه مند بود؛ چنان که به هیچ وقت او را چنان ندیده بودم و می گفت: «چه امید ماند؟» و خواجه احمد حسن هم بر این حال بود و به دیوان نشست.

و حسنگ قریب هفت سال بر دار بماند؛ چنان که پای هایش همه فرو تراشید و خشک شد، چنان که اثری نماند تا به دستوری* فرو گرفتند^{۵۴} و دفن کردند. چنان که کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست.

و مادر حسنگ زنی بود سخت جگرآور*. چنان شنووم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند. چون بشنید جرّعی نکرد - چنان که زنان کنند - بلکه بگریست به درد؛ چنان که حاضران از درد وی خون گریستند. پس گفت: «بزرگامردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان». و ماتم پسر سخت نیکو بداشت و هر خردمند که این بشنید بیسندید و جای آن بود. و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

بیرید سرش را که سران را سر بود	آرایش دهر و ملک را افسر بود
گر قرمطی و جهود و گر کافر بود	از تخت به دار بر شدن مُنکر بود

تاریخ بیهقی

به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض



- ۱- به سر قصه خواهیم شد («خواهم») به قرینه جمله قبل از این جمله حذف شده است.
- ۲- اگر چه از وی به من جفا و آسیب رسید؛ هر چند او به من بدی کرد.
- ۳- برای آفرینش خدا دگرگونی نیست.
- ۴- همواره مراقب بود؛ چشم نهادن : مراقب بودن.
- ۵- سیلی می زد، لگد مال می کرد؛ لت زدن : سیلی زدن؛ در اینجا کنایه از آسیب رساندن.
- ۶- لطمه می زد، بازداشت می کرد؛ فرو گرفتن : بازداشت کردن، از کار برکنار کردن، بیچاره کردن.
- ۷- مرجع هر سه فعل بوسهل زوزنی است. بوسهل به سزای اعمال خود رسید.
- ۸- مراد، بونصر مشکان، رئیس دیوان رسایل است.
- ۹- توانست به او آسیبی بزند. ۱۰- خیانتی بکند.
- ۱۱- مطابق میل او رفتار کرد؛ دل کسی را نگه داشتن : مطابق میل کسی رفتار کردن.
- ۱۲- روش حسنگ غیر از روش بونصر مشکان بود. ۱۳- سلطان مسعود.
- ۱۴- تحمّل نکنند؛ احتمال کردن : تحمّل کردن. ۱۵- حساب فضل و دانش جداست.
- ۱۶- سلطان مسعود. ۱۷- سلطان محمود. ۱۸- سلطان مسعود.
- ۱۹- کنایه از این است که به دار آویخته شد؛ مرکب چوبین کنایه از تابوت هم هست.
- ۲۰- چه کاره هستند. ۲۱- آزرده شد. ۲۲- نامه نگاری و مکاتبه را قطع کرد.
- ۲۳- در ایستادن در اینجا یعنی آغاز کردن. ۲۴- همانا، بی تردید، قید تأکید.
- ۲۵- در اینجا صحرای عربستان مورد نظر است. ۲۶- گزارش دادند.
- ۲۷- رنجیده خاطر شد؛ آزار گرفتن : رنجیده خاطر شدن.
- ۲۸- ناراحت و خشمگین شد؛ از جای بشدن : ناراحت و خشمگین شدن.
- ۲۹- سلطان محمود. ۳۰- ثابت شود. ۳۱- مُرد.
- ۳۲- کسانی که در محضر قاضی برای تصدیق گفتار مدعیان و شهود حاضر می شدند.
- ۳۳- آماده شد. ۳۴- مدتی طول کشید. ۳۵- مستعمل و در مورد موی سر یعنی مرتب کرده.
- ۳۶- نماز ظهر. ۳۷- برانگیخت، واداشت؛ آوردن : برانگیختن.
- ۳۸- آهسته از روی خشم سخن می گفت؛ غرغر می کرد.
- ۳۹- مقصود، نصر خلف است. ۴۰- تاب و تحمّل بوسهل تمام شد. ۴۱- برای من مدیحه گفته است.
- ۴۲- خشمگین شد؛ جنبیدن صفا : خشمگین شدن.
- ۴۳- حرف ربط، به معنی که. ۴۴- چنان که در نظایر آن مرسوم است.
- ۴۵- سخنان بیهوده می گفتم؛ ژاژ خابیدن : سخنان بیهوده گفتن.
- ۴۶- وزارت را به ناحق و به زور به من دادند.

- ۴۷- رها نکند؛ فرو گذاشتن : رها کردن.
- ۴۸- گوش مالی داد، سرزنش کرد؛ مالیدن : گوش مالی دادن.
- ۴۹- دیگر چنین اشتباهی رخ نمی دهد.
- ۵۰- دو مرد را به شکل و شمایل قاصد و رسول آراستند و چنین وانمود کردند که آنها از بغداد آمده اند.
- ۵۱- از پیشامد بد به خدا پناه می بریم.
- ۵۲- با سنگ بزنید؛ سنگ بیندازید. دهید : بزنید.
- ۵۳- خبه کرده به معنی خفه کرده.
- ۵۴- پایین آوردند.



خودآزمایی

- ۱- معنی عبارت های زیر را بنویسید.
 - به باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم.
 - جهان خوردم و کارها راندم.
 - این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند.
 - به پاسخ آن که از وی رفت، گرفتار.
- ۲- سه نمونه از توصیف های زیبای درس را بیان کنید.
- ۳- با توجه به متن درس، دو نمونه از ویژگی های نثر بیهقی را بنویسید.
- ۴- در کدام بخش درس، نشانه های تقدیرگرایی و عبرت آموزی دیده می شود؟
- ۵- با توجه به متن درس، دو نمونه از هنر بیهقی را در پرداخت شخصیت و تجسم حوادث بنویسید.
- ۶- عبارت «مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند» بیانگر چیست؟

چنان که در تاریخ ادبیات خوانده‌اید، کلیله و دمنه کتابی است مشتمل بر داستان‌هایی از زبان حیوانات. این کتاب در عهد ساسانیان از زبان سانسکریت به پهلوی نقل شد و بعدها عبدالله بن مقفع آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. در نیمه قرن ششم هجری، ابوالمعالی نصرالله منشی کلیله و دمنه را از عربی به فارسی برگرداند و امثال و اشعاری به فارسی و عربی بر آن افزود. نثر شیوا و سخنة این کتاب به گونه‌ای است که می‌توان آن را از امتهات کتاب‌های ادبی فارسی و نمونه برجسته نثر فنی به‌شمار آورد. آنچه می‌خوانید، خلاصه‌ای از «باب الأسد و الثور» از کلیله و دمنه است.

داستان شیر و گاو

بازرگانی بود بسیار مال و او را فرزندان در رسیدن^۱ و از کسب و حرفت اعراض* نمودند و دست اسراف به مال او دراز کردند. پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید و در اثنای آن گفت که ای فرزندان، اهل دنیا، جویان سه رتبت‌اند و بدان نرسند مگر به چهار خصلت؛ اما آن سه که طالب آن‌اند فراخی معیشت است و رفعت منزلت و رسیدن به ثواب آخرت و آن چهار که به وسیلت آن بدین اغراض توان رسید، اَلْفَعْدَن* مال است از وجه پسندیده و حُسن قیام در نگاه داشت و انفاق در آنچه به صلاح معیشت و رضای اهل و توشه آخرت پیوندد و صیانت نفس از حوادث آفات آن قدر که در امکان آید و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد^۲، روزگار، حجاب مناقشت* پیش مرادهای او بدارد. پسران بازرگان عِظَت* پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناخت^۳ و برادر مهتر ایشان روی به تجارت آورد و سفر دور دست اختیار کرد و با وی دو گاو بود یکی را شَنزَبه نام و دیگر را نَنذَبه. و در راه خلایبی* پیش آمد؛ شَنزَبه در آن بماند، به حیلت او را بیرون آوردند. حالی^۴ طاق حرکت نداشت. بازرگان مردی را برای تعهد* او بگذاشت تا وی را تیمار* می‌دارد؛ چون قوت گیرد بر اثر وی ببرد. مزدور یک روز بیود، ملول گشت^۵ شَنزَبه را بر جای رها کرد و برفت و بازرگان را گفت: سقط* شد.



و شترَبه را به مدّت^۶، انتعاشی* حاصل آمد و در طلبِ چرا خور می پویید تا به مرغزاری رسید آراسته به انواع نبات و اصنافِ ریاحین. چون یک چندی آنجا بود و قوت گرفت، بطَر* آسایش و مستیِ نعمت بدو راه یافت و به نشاطِ هر چه تمام تر بانگی بکرد بلند. و در حوالی آن مرغزار شیرینی بود و با او وحوش و سباع* بسیار، همه در متابعت و فرمان او و او هرگز گاو ندیده بود و آواز او ناشنوده. چندان که بانگِ شترَبه به گوش او رسید، هراسی بدو راه یافت و نخواست که سباع بدانند که او می بهراسد؛ بر جای ساکن می بود و به هیچ جانب حرکت نمی کرد. و در میانِ اتباع او دو شگال بودند. یکی را کلیله نام بود و دیگر را دمنه و هر دو دَهای* تمام داشتند. دمنه حریص تر و بزرگ منش تر بود، کلیله را گفت: چه می بینی در کارِ مَلِک که بر جای قرار کرده است و حرکت و نشاط فرو گذاشته؟ کلیله گفت: تو را با این سؤال چه کار؟ و ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و طعمه ای می یابیم از این حدیث در گذر. دمنه گفت: هر که به ملوک نزدیکی جوید، برای طمعِ قُوت نباشد که شکم به هر جای و به هر چیز پُر شود. فایدهٔ تقرّب به ملوک رفعتِ منزلت است و اصطناع* دوستان و قهر دشمنان.

کلیله گفت: شنودم آنچه بیان کردی؛ لَکِنْ به عقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه‌ای را منزلتی است و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشّح* توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گذارد.

دمنه گفت: مراتب میان اصحابِ مرّوت و اربابِ همّت مشترک و متنازع* است. هر که نفسِ شریف دارد خویشتن را از محلّ وضع* به منزلت رفیع می‌رساند و هر که را رای ضعیف و عقلِ سخیف است از درجَتِ عالی به رتبتِ خامل* گراید.

کلیله گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟

گفت: من می‌خواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرضه کنم^۶ که تردّد و تحیّر بدو راه یافته است و او را به نصیحتِ من تفرّجی* حاصل آید و بدین وسیلت قربتی و جاهی یابم.

کلیله گفت: چه می‌دانی که شیر در مقام حیرت است؟

گفت: به خرد و فراسِتِ خویش آثار و دلایل آن می‌بینم که خردمند به مشاهدتِ ظاهر، باطن را بشناسد.

کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جویی نزدیکِ شیر؟ که تو خدمتِ ملوک نکرده‌ای و رسوم آن ندانی.

دمنه گفت: چون مردّ دانا و توانا باشد، مباشرتِ کارِ بزرگ و حمل بارِ گران او را رنجور نگرداند.

کلیله گفت: ایزد - تعالی - خیر و صلاح و سلامت بدین عزیمت، هر چند من مخالفِ آنم، مقرون گرداند.

دمنه برفت و بر شیر سلام گفت. شیر او را بخواند و گفت: کجا می‌باشی؟ گفت: بر درگاهِ مَلِک مُقیم شده‌ام و آن را قبله حاجت و مقصدِ امید ساخته و منتظر می‌باشم که کاری افتد^۷ و من آن را به رای و خرد کفایت کنم.

چون شیر سخن دمنه بشنود، روی به نزدیکان خویش آورد و گفت: مردِ هنرمندِ بامرّوت، اگر چه خامل منزلت و بسیارِ خصم باشد، به عقل و مرّوتِ خویش پیدا آید در میان قوم؛ چنان که فروغِ آتش اگر چه فروزنده خواهد که پست سوزد، به ارتفاع گراید. دمنه

بدین سخن شاد شد و گفت: واجب است بر کافّه* خَدَم و حَسَم مَلِک که آنچه ایشان را فراز آید، از نصیحت باز نمایند و مقدارِ دانش و فهم خویش معلومِ رایِ پادشاه گردانند که مَلِک تا اِتباع* خویش را نیکو شناسد و بر اندازهٔ رای و اخلاص هر یک واقف نباشد، از خدمتِ ایشان انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال* نتواند داد.

چون دمنه از این سخن فارغ شد، اِعجابِ شیر بدو زیادت گشت و جواب‌های نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او اِلْفی* تمام گرفت و دمنه به فرصت خلوت طلبید و گفت: مدّتی است تا ملک را بر یک جای مقیم می‌بینم و نشاطِ شکار و حرکت فرو گذاشته است، موجب چیست؟ شیر می‌خواست که بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشانیده دارد. در آن میان، شَرَبَه بانگی بکرد بلند و آوازِ او چنان شیر را از جای بی‌رد که عنانِ تمالک* و تماسک* از دست او بشد و رازِ خود بر دمنه بگشاد و گفت: سببِ این آواز است که می‌شنوی. نمی‌دانم که از کدام جانب می‌آید؛ لَکِن گمان برم که قوّت و ترکیبِ صاحبِ آن فراخورِ آواز باشد. اگر چنین است، ما را اینجا مُقام* صواب نباشد.

دمنه گفت: نشاید که مَلِک بدین موجبِ مکانِ خویش خالی گذارد و از وطنِ مألوفِ خود هجرت کند. اگر فرماید بروم و او را بیارم تا ملک را بنده‌ای مطیع و چاکری فرمان‌بردار باشد. شیر از این سخن شاد شد و به آوردنِ او مثال داد. دمنه به نزدیک گاو آمد و گفت: مرا شیر فرستاده است و فرموده که تو را به نزدیک او برم. گاو گفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: مَلِکِ سِباعِ. گاو که ذکرِ مَلِکِ سِباعِ شنود، بترسید؛ دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی* کرد و هر دو روی به جانب شیر نهادند.

چون به نزدیکِ او رسیدند، گاو را گرم پیرسید و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و موجبِ آمدنِ چه بوده است؟ گاو قصّهٔ خود را باز گفت. شیر فرمود که این جا مُقام کن که از شفقت و اکرام و مبرّت* و اِنعام ما نصیبی تمام یابی^۱. گاو دعا و ثنا گفت و کمرِ خدمت به طوع و رغبت بیست. شیر او را به خویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز* و ملاطفّتِ اطناب* و مبالغت نمود تا از جملگی لشکر و کافّهٔ نزدیکان درگذشت.

چون دمنه بدید که شیر در تقریبِ گاو چه ترحیب* می‌نماید، خواب و قرار از وی بشد^۱. نزدیکِ کلّیله رفت و گفت: ای برادرِ ضعیفِ رای و عجز من می‌بینی؟ همت بر فراغ

شیر مقصور گردانیدم و در نصیبِ خویش غافل بودم و این گاو را به خدمت آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محلّ و درجت خویش بیفتادم. اکنون تدبیرِ خلاصِ من چگونه می‌بینی؟ کلّیله گفت: تو چه اندیشیده‌ای؟

گفت: می‌اندیشم که به لطایفِ حیَلِ بکوشم تا او را در گردانم^{۱۱}. کلّیله گفت: اگر گاو را هلاک توانی کرد چنان که رنج آن به شیر باز نگردد، وجهی دارد و اگر مضرتی بدو پیوندد، زینهار تا آسیب بر آن نزنی. سخن بر این کلمه به آخر رسانیدند و دمنه از زیارتِ شیر تقاعد نمود. تا روزی فرصت جست و پیش او رفت چون دژمی*.

شیر گفت: روزهاست که ندیده‌ام؛ خیر هست؟

گفت: آری. فرمود که باز گوی. گفت: در حالِ فراغِ خلوتی راست آید^{۱۲}. گفت: این ساعت وقت است. زودتر باز باید نمود که مهمّات تأخیر بر ندارد و خردمندِ مقبل کارِ امروز به فردا نیفکند.

دمنه گفت: خردمند را چاره نباشد از گزاردِ حقّ، چه هر که بر پادشاه نصیحتی بپوشاند و اظهارِ درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند، خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت: وفورِ امانتِ تو مقرر است و آثارِ آن بر حال تو ظاهر. آنچه تازه شده است^{۱۳}، باز نمای.

دمنه گفت: شَنزَبَه بَرِ مَقْدَمَانِ لشکر خلوت‌ها کرده است و هر یک را به نوعی استمالت* نموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازه زور و قوّت او معلوم کرد رای و مکیدت* او بدانست^{۱۴} او در هر یک خَلّی تمام و ضعفی شایع دیدم». و مَلِک در اِکرامِ آن کافِرِ نَعْمَتِ غَدَارِ افراط نمود تا هوایِ عَصیان از سرِ او باذِ خانه‌ای ساخت^{۱۵}.

و چون دمدمه دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار چه بینی؟ جواب داد که چون خوره* در دندان جای گرفت، از درد او شفا نباشد، مگر به قلع* شیر گفت: من کاره* شده‌ام مجاورتِ گاو را^{۱۶}. کسی به نزدیک او فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هر کجا خواهد برود. دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند، در حال دروغ و مکرِ او معلوم شود.

چون دمنه از اغرای* شیر بیرداخت و دانست که به دم او آتشِ فتنه از آن جانب

بالا گرفت خواست که گاو را ببیند و او را هم بر باد نشانند. گفت: شنزبه را بینم و از مضمونِ ضمیرِ او تنسیمی کنم^{۱۷}؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون سرافگنده‌ای اندوه زده به نزدیکِ شنزبه رفت.

شنزبه ترحیبِ تمام نمود و گفت: روزهاست تا ندیده‌ام؛ سلامت بوده‌ای؟ دمنه گفت: چگونه سلامت تواند بود کسی که مالکِ نفس خود نباشد. شنزبه گفت: سخن تو دلیل می‌کند بر آنچه مگر تو را از شیر نفرتی و هراسی افتاده است. گفت: آری، لکن نه از جهتِ خویش و تو می‌دانی سوابقِ اتحاد و مقدماتِ دوستی من با خود. شنزبه گفت: بیاز ای دوستِ مشفق و یارِ کریمِ عهد. دمنه گفت که از معتمدی شنودم که شیر بر لفظ رانده است که «شنزبه نیک فربه شده است و بدو حاجتی و ازو فراغتی نیست. وحوش را به گوشتِ او نیک داشتی خواهی کرد»^{۱۸}. چون این بشنودم، بیامدم تا تو را بیاگاهانم و حالی به صلاح آن لایق‌تر که تدبیری اندیشی و بر وجهِ مسارعش روی به حیلت آری. مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید. چون شنزبه حدیثِ دمنه بشنود و عهود و موثقی شیر پیشِ خاطر آورد، گفت: واجب نکند که شیر بر من غدر اندیشد که از من خیانتی ظاهر نشده است؛ لکن به دروغ او را بر من آغالیده* باشند و در خدمتِ او طایفه‌ای نابکارند، همه در بد کرداری اُستاد و در خیانت و دراز دستی چیره و دلیر.

دمنه شادمان و تازه‌روی به نزدیکِ کلبله رفت. کلبله گفت: کار کجارسانیدی؟ گفت: فراغ هر چه شاهدتر و زیباتر روی می‌نماید.

پس هر دو به نزدیکِ شیر رفتند. اتفاق را^{۱۹} گاو با ایشان برابر برسد. چون شیر او را بدید، راست ایستاد و می‌غزید و دم چون مار می‌پیچانید. شنزبه دانست که قصدِ او دارد. چون شیر تسمّر* او مشاهده کرد، برون جَست و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت. کلبله آن بدید و روی به دمنه آورد و گفت:

بارانِ دو صد ساله فرو نشانند این گردِ بلا را که تو انگیزتاری

بنگر ای نادان، در و خامتِ عواقبِ حیلتِ خویش. دمنه گفت: عاقبتِ وخیم کدام است؟ کلبله گفت: رنجِ نفسِ شیر و سِمَتِ* نقضِ عهد و هلاکِ گاو و هدر شدنِ خونِ او.

چون مفاوضت ایشان بدین کلمت رسید، شیر از گاو فارغ شده بود و کار او تمام
 پرداخته؛ چندان که او را افکنده دید و در خون غلتیده، تأملی کرد و با خود گفت :
 دریغ شنزبه با چندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی دانم که در این کار مصیب*
 بودم و در آنچه ازو رسانیدند حقّ راستی و امانت گزاردند یا طریق خائن بی باک سپردند.
 من باری خود را مصیبت زده کردم و توجّع* و تحسّر* سود نخواهد داشت.
 چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی شبهت شد و دمنه آن
 بدید، سخن کلّیله قطع کرد و پیش رفت. گفت : موجب فکر چیست؟ وقتی از این خرم تر
 و روزی از این مبارک تر چگونه تواند بود؟ ملک در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن
 در خوابگاهِ ناکامی و مدّلت غلتان.

شیر گفت : هرگاه که از صحبت و خدمت و دانش و کفایتِ شنزبه یاد کنم، رقت و شفقت بر
 من غالب می گردد و الحقّ پشت و پناه سپاه من بود؛ در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال.
 دمنه گفت : ملک را بر آن کافر نعمتِ غدار جای ترحم نیست و بدین ظفری که روی
 نمود و نصرتی که دست داد، شادمانگی و مسرت افزاید.

شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید اما روزگار انصاف بستد و دمنه را رسوا و
 فضیحت گردانید و افترا و زرق* او شیر را معلوم گشت و به قصاصِ گاو به زاریان زارش
 بکشت. چه نهال کردار و تخم گفتار چنان که پرورده و کاشته شود، به ثمرت رسد و عواقب
 مکر و غدر همیشه نامحمود* بوده است و خواتم* بدسگالی و کید، نامبارک و هر که در آن
 قدمی گذارد و بدان دستی دراز کند، آخر رنج آن به روی او رسد و پشت او به زمین آرد.

توضیحات



۱- بزرگ شدند، رشد کردند.

۲- رها کند، بی اعتنایی کند.

۳- بشناختند، حذف شناسه «ند» به قرینه لفظی.

۴- فوراً، در آن حال، در آن لحظه.

۵- خسته و در مانده شد.

۶- در طول زمان، به مرور.



خودآزمایی

- ۷- خودم را به شیر نشان می‌دهم.
- ۸- کاری پیش آید؛ فرمانی صادر شود. به کنایه یعنی در خدمت هستم.
- ۹- «یاوی» صورت دیگری از «یایی» است.
- ۱۰- مضطرب و پریشان شد؛ آرامش خود را از دست داد.
- ۱۱- او را منصرف کنم.
- ۱۲- در خلوت و محرمانه باید این موضوع را بگویم.
- ۱۳- آنچه تازه اتفاق افتاده است.
- ۱۴- شناسه «م» از آخر فعل‌های کرد و بدانست به قرینه لفظی حذف شده است.
- ۱۵- خانه باد؛ محلی که در آن هوای بسیار جمع شود و باد بسیار از آن بوزد. مراد این است که کله‌اش پراز باد شد.
- ۱۶- من از نزدیک شدن به گاو کراهت دارم و این امر را زشت می‌دانم.
- ۱۷- «تنسم» یعنی نسیم را استشراق کردن و مجازاً یعنی خیر جستن و اطلاع حاصل کردن.
- ۱۸- با گوشت او برای حیوانات مهمانی و ضیافت خواهم داد.
- ۱۹- اتفاقاً، از قضا.

- ۱- معنی عبارت‌های زیر را به تشریح ساده و روان بنویسید.
 - چه می‌بینی در کار ملک که بر جای قرار کرده است و حرکت و نشاط فرو گذاشته؟
 - پشت و پناه سپاه من بود؛ در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال.
 - هر که را رای ضعیف و عقل سخیف است، از درجت عالی به رتبت خامل گراید.
- ۲- با توجه به متن، سه ویژگی سبک کلیله و دمنه را بیان کنید.
- ۳- درباره پیام‌های این درس، یک بند بنویسید.
- ۴- گاو، شیر، کلیله و دمنه نمایندگان چه شخصیت‌هایی هستند؟
- ۵- سه نمونه از تمثیل‌های رایج را از درس پیدا کنید و بنویسید.
- ۶- معنای کنایی عبارت‌های زیر را بنویسید.
 - کمر خدمت بستن، بر باد نشان دادن
- ۷- کلیله عاقبت و خیم را در چه می‌دانست؟

پیش‌تر در تاریخ ادبیات خواندیم که گلستان سعدی از نمونه‌های والای نثر مسجّع است. سعدی (۶۹۱ - ۶۰۶) سخنور نامدار قرن هفتم این کتاب را در سال ۶۵۶ هـ. ق به‌رشته‌ی تحریر کشید. گلستان مشتمل بر حکایات آموزنده و اشعار نغز در موضوعات مختلف است و هشت باب دارد. بخشی از مقدمه‌ی گلستان را به‌عنوان نمونه‌ی برجسته‌ی نثر مسجّع و فنی با هم می‌خوانیم.

چگونگی تصنیف گلستان

یک شب، تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمرِ تلف کرده، تأسف می‌خوردم و سنگ سراجه^{*} دل به الماس^{*} آب دیده^۱، می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم:

هر دم از عمر می‌رود تفسی	چون نگه می‌کنم، نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی	مگر این پنج روز دریابی ^۲
خجل آن کس که رفت و کار ناخت	کوس رحلت ^۳ زدند و بار ناخت
خواب نوشین بامداد رحیل ^۴	باز دارد پیاده را ز سبیل ^۵
هر که آمد، عمارتی نو ساخت	رفت و منزل به دیگری پرداخت
وان دگر پخت هم‌چنان هوسی ^۶	وین عارت به سر نبرد کسی
یار ناپایدار دوست مدار	دوستی را نشاید این غدار ^۷
نیک و بد، چون همی باید مرد	خُب آن کس که گومی نیکی برد...
عمر برف است و آفتاب تموز ^۸	اندکی ماند و خواجه غره ^۹ هنوز ^۲
ای تهی دست رفته در بازار	ترست پُر نیاموری دستار ^۳
هر که مزروع ^۴ خود بخورد به خوید ^۵	وقت خرش خوشه باید چید ^۶

بعد از تأمل^{*} این معنی، مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت^{*} نشینم و دامن از

صحبت فراهم چینم^۵ و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم:

زبان بریده به کنجی نشسته صُم کُلم^۵ به از کسی که نباشد زبانش اندر کُلم^۶



تا یکی از دوستان که در کجاوه* انیس* من بودی و در حجره جلیس*، به رسم قدیم از در درآمد. چندان که نشاطِ ملاعبت* کرد و بساطِ مداعبت* گسترده، جوابش نگفتم^۷ و سر از زانوی تعبده* برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست بکومی ای برادر، به لطف و خوشی
 که فردا چو پیک اجل در رسد به حکم ضرورت زبان درکشی^۸

کسی از متعلقانِ *مَنْشِ بِرَحْسَبِ* واقعه مطلع گردانید که: «فلان عزم کرده است و نیت جزم*، که بقیّت عمر معتکف* نشیند و خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی، سرِ خویش گیر! و راه مجانبت* پیش.» گفتا: «به عزّتِ عظیم و صحبتِ قدیم که دم برنیارم و قدم برندارم، مگر آن گه که سخن گفته شود به عادتِ مألوف* و طریق معروف که آزدن دوستان جهل است و کفارت* یمین* سهل و خلافِ راه صواب است و نقض* رای اولوالالباب*: ذوالفقار* علی در نیام* و زبان سعدی در کام^۱»:

زبان در دمان ای خردمند، چیست؟
 کلید در کنج صاحب هنر
 چو در بسته باشد، چه داند کسی
 که جوهر فروش است یا پیله ور؟

* * *

اگر چه پیش خردمند، خامشی ادب است
 به وقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشی
 دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن
 به وقتِ گفتن و کفتن به وقت خاموشی

فی الجملة*، زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از محادثه* او گردانیدن مروّت نداشتیم که: یاز موافق بود و ارادت، صادق:

چو جنک آوری، با کسی بر ستیز
 که از وی گزیرت بود یا گزیر
 به حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرّج کنان بیرون رفتیم؛ در فصلِ ربیعی که صولت* بر د*
 آرمیده بود و اوان* دولت و رد* رسیده:

اول اردیبهشت ماه جلالی*
 بلبل گوینده بر منابر* قُضبان*
 بر گل سرخ از خم اوقاده لآلی*
 هم چو عرق بر عذار* شاهد غُضبان*

شب را به بوستانِ یکی از دوستان اتّفاقِ مَبیت* افتاد. موضعی خوش و حَرَم و درختان درهم؛ گفتمی که خرده مینا* بر خاکش ریخته و عقید* ثریّا از تاکش* در آویخته:

رَوْضَةُ مَاءِ نَرْهَا سَلَالٌ*
 دَوْحَةُ سَجِّ طَيْرِهَا مَوْزُونٌ ۱۱
 آن پر از لاله های رنگارنگ
 وین پر از میوه های کوناگون
 باد در سایه درخشش
 گسترانیده فرش بو قلمون* ۵۹

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش دامنی گل و ریحان* و سنبل و ضیمران* فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده. گفتم: گل بستان را - چنان که دانی - بقای و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکیمان گفته اند: «هرچه نباید، دل بستگی را نشاید.» گفتا: «طریق چیست؟» گفتم: «برای نُزْهت* ناظران و فُسُحت* حاضران، کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن* که بادِ خزان را بر ورق او دست تطاول* نباشد و گردش زمان، عیشِ ربیع آن را به طَیِّش* خریف* مبدل نکند»:

بہ چه کار آیت ز گلِ طبعی؟ از گلستان من بر ورق
گل، همین پنج روز و شش باشد وین گلستان، همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که: «الکَرِیمُ إِذَا وَعَدَ وَفِی.»^{۱۲} فصلی در همان روز اتفاق بیاض* افتاد^{۱۳} در حُسن معاشرت و آدابِ محاورت، در لباسی که متکلمان را به کار آید و مترسلان* را بلاغت بیفزاید. فی الجمله از گلِ بستان هنوز بقیته مانده بود که کتاب گلستان تمام شد... .

گلستان سعدی

به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی



توضیحات

- ۱- اشک چشم که در شَقَافِیت و درخشندگی و برندگی و تأثیر مانند الماس است.
- ۲- روزهای کوتاه عمر مانند برف است در برابر آفتاب تابستان که عمر آن زود سپری می شود. اندکی از عمر باقی مانده در حالی که صاحب آن همچنان غافل و مغرور است. «و» در مصراع اول، در معنای «مقابل و برابر» است.
- ۳- ای کسی که با دست خالی به بازار رفته ای، یقین دارم که با دستان خالی نیز باز خواهی گشت. ترسم: یقین دارم.
- ۴- کسی که محصول خود را پیش فروش کند، هنگام برداشت نیازمند دیگران می شود.
- ۵- گوشه نشینی اختیار کنم.
- ۶- آن که خاموش و کر و گنگ در گوشه ای نشسته است، از کسی که مهار زبان خویش را در اختیار ندارد، بهتر است.
- ۷- هر قدر زمینه شوخی و خنده را فراهم کرد، به او پاسخی ندادم.
- ۸- زبان در کشیدن یعنی خاموش شدن.

۹- سرخویش گرفتن یعنی دنبال کار خود رفتن.

۱۰- درست نیست که شمشیر علی (ع) در غلاف بماند (در پیکار با دشمنان از آن استفاده نشود) و سعدی نیز سکوت اختیار کند (سخنان زیبا و مفید نگوید).

۱۱- بوستانی که آب جویبارش خوش گوار و درختستانی که آوای پرندگانش خوش و آهنگین بود.

۱۲- جوانمرد وقتی وعده دهد، وفا کند.

۱۳- در همان روز، پاک نویس کردن یک فصل از گلستان میسر شد.



خودآزمایی

۱- مقصود از عبارت‌های زیر چیست؟

□ «سنگ سراجۀ دل به الماس آب دیده می‌سُفتم.»

□ «خاطرِ بازآمدن بر رایِ نشستن غالب آمد.»

۲- سه نمونه از سجع‌های زیبای متن را بیان کنید.

۳- سعدی برای گلستان چه فوایدی برشمرده است؟

۴- دو مورد از ضرب‌المثل‌ها یا تمثیل‌هایی را که در متن درس به کار رفته است، پیدا کنید و بنویسید.

۵- سه نمونه از عبارت‌های درس را که نشان‌دهنده سبک خاص سعدی است، بیان کنید.

کتاب احمد یا سفینه طالبی کتابی است در دو جلد که عبدالرحیم تبریزی معروف به طالبوف (۱۳۲۸ - ۱۲۵۰ ه. ق.) آن را تألیف کرده است. نویسنده در این کتاب به تقلید از «امیل» اثر ژان ژاک روسو با فرزند خیالی خود، احمد، دربارهٔ مباحث مقدماتی علوم جدید تا آخرین پیشرفت‌ها و اکتشافات علمی و طبّی عصر خود به صورت سؤال و جواب گفت‌وگو می‌کند. عنوان هر فصل کتاب «صحبت» است. طالبوف در این کتاب در پی آن است که شیوهٔ گفت‌و شنود میان شاگرد و معلّم را آموزش دهد تا ذهن کودکان کشور را برای فراگرفتن علوم و فنون آماده سازد.

او از نویسندگان وطن دوستی است که آثارش در عرصهٔ ادبیات انتقادی مشروطه مقامی خاص دارد. برخی از آثار طالبوف عبارت‌اند از: نُخبهٔ سپهری یا تاریخ نبوی در سرگذشت پیامبر اسلام (ص)، مسالک‌المحسنین در اندیشه‌های فلسفی و انتقادی و سیاست طالبی.

در سبب عید نوروز

فردا عید نوروز است. چندی است برای پذیرایی مهمانان عزیز و محترم که بی دعوت به دید و بازدید همدیگر می‌روند، مشغول هستیم. برای اطفال لباس تازه دوخته‌اند. واقعاً عید نوروز از اَجَلِه و اَقْدَمِ اعیادِ ملی روی زمین است. جا دارد که ما به شکوه و قَدَمَت این عیدِ خودمان در نزد سایر ملل بیالیم. بعد از ظهر رفتیم به زیارت اهل قبور. اطفال هم بودند. ایشان را از طفولیت به احترام و زیارت مقبره‌های اموات باید عادت داد و رسوم و عاداتِ ملیّه را به طور رسوخ* در دل آنها - که حکم نقشِ حجر دارد - مُرَسَم* داشت.

بعد از شام، چون شب عید بود به هیچ کاری مشغول نشدم. اطفال را دور خود جمع نموده صحبت می‌کردم و از فوایدِ وضع عید و دید و بازدید که مُورثِ تجدیدِ الفت و صفای قلوبِ مکدره* است یادآوری می‌نمودم.

صبح زود بیدار شدیم. رفقای محترم جمع شدند، نشستیم سرِ تحویلِ دعای «یا



مُؤَلَّبُ الْقُلُوبِ» را بنای خواندن گذاشتیم و تکرار می نمودیم. هفت سین موجود بود. احمد لباس تازه خود را پوشیده درآمد و پشت سر من آرام و ساکت ایستاد. منتظر بود که تحویل تمام شده دست مرا بیوسد و عید مرا تبریک نماید. تحویل گذشت. به حضار گلاب دادند و شیرینی آوردند. بعد اجزای مجلس متفرق شدند. احمد گفت: آقا وعده نمودید که از عید با من صحبت نمایید.

گفتم: حالا من به تو کیفیت تأسیس عید را حکایت می کنم. یاد داشته باش و با این اطلاع، به محمود غلبه بکن.

سه هزار سال قبل از این، جمشید برادر تهمورث در آذربایجان می خواست عیدی برای ملت خود قرار دهد. در ساعت تحویل آفتاب به

برج در تالار بزرگی به تخت مُرْصَع جلوس نموده تاجی مُکَلَّل از جواهر الوان بر سر خود نهاد و مردم را بارِ عام داده از پرتو آفتاب که به آن همه جواهر الوان افتاده و برق می زدند، چشم حضار خیره شد. چون اهالی تا آن گاه چنان بساطِ مجلّل و مجلسی با شکوه ندیده بودند، آن روز را روز نو خواندند و همدیگر را تهنیت گفتند و تبریک نمودند. به نام جمشید نیز که تا آن روز جم بود، لفظ شید را – که به معنی شعاع خورشید است – علاوه نموده جمشید گفتند. جمشید مردم را اندر زهای نیکو داد و به مراسم حمیده وصیت فرمود و آن روز را به اهالی عید ملی قرار داد. حالا از شرافت عید نوروز و مزیت او به سایر اعیاد ملل عالم یکی این است که اَقْدَمِ اَعْيَادِ عَالَمِ است و از ایامِ عتیق* یادگار مانده و دیگر موسمی است که شب و روز برابر شود (اگر چه شب و روز اول یابیز نیز برابر می شود) و فصل بهار آید.

سیّم روز، خلافت حضرت حیدر کزار (ع) است. نوروز در ایران دو نوع بود: یکی

خاصه و یکی عامه. نوروز عامه، اول فروردین ماه جلالی است که روز تحویل آفتاب به حمل است و نوروز خاصه، از روز اول تحویل تا ششم است که مخصوص دربار پادشاهان بود. اکنون این قرارها یک جا برهم خورده و از میان رفته. عوض نوروز عامه و خاصه فقط سلام عامه و خاصه مقرر شده است.

احمد گفت: پس نوروز سلطانی چرا می گویند؟ گفتم: چون تعیین زمان تحویل آفتاب به حمل که اساس وضع این عید ملی است، از پاره ای تطبیقات شهر* رومی و فرسی* و ایام کیسه مختل شده بود، سلطان جلال الدین ملک شاه سلجوقی فرمود منجمین مملکت را در پایتخت جمع نموده در تحت ریاست عمر خیام از روی رصد بطلمیوس ساعت تحویل شمس به حمل را درست مشخص نمودند. تاکنون میزان عمل منجمین ایران است. به این واسطه به نوروز سلطانی معروف شده. احمد گفت: آقا، سایر اعیاد ما نیز از آثار عهد عتیق است؟ گفتم: نه آنها بعد از ظهور اسلام وضع شده اعیاد مذهبی شمرده می شوند؛ از آن جمله است عید فطر و قربان.



خودآزمایی

- ۱- این جمله را توضیح دهید: «عید نوروز از اجله و اقدم اعیاد ملی است.»
- ۲- سه نکته تربیتی را که در درس «در سبب عید نوروز» به طور غیرمستقیم گفته شده است، بیان کنید.
- ۳- کدام واقعه مهم تاریخی در نوروز اتفاق افتاده است؟

سلسله موی دوست

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
 هر که در این حلقه نیست، فارغ ازین ماجراست
 گر بزنندم به تیغ در نظرش بی دریغ
 دیدن او یک نظر صد چوئش خون بهاست
 گر برود جان ما در طلب وصل دوست
 حیف نباشد که دوست دوست تراز جان ماست
 مایه پرهمیزگار، قوت صبر است و عقل
 عقل گرفتار عشق، صبر زبون هواست
 دلشده پای بند، کردن و جان در کند
 زهره گفتار نه، کاین چه سبب وان چراست؟
 مالک ملک وجود، حاکم رده و قبول
 هر چه کند جور نیست، ورتو بنالی جفاست
 گر بنوازی به لطف، ورتو بکدازی به قهر
 حکم تو بر من روان، زجر تو بر من رواست
 سعدی از اخلاق دوست هر چه برآید نکوست
 گو همه دشام گو، کز لب شیرین دعاست

سعدی

انواع ادبی (۲)

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با مفاهیم و پیام‌های آثاری از ادب غنایی و تعلیمی ایران
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادب غنایی و تعلیمی
- ۳- آشنایی با برخی از پدیدآورندگان آثار ادب غنایی و تعلیمی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش آموز در شناخت و تحلیل آثار ادب غنایی

و تعلیمی



چنان که پیش‌تر در تاریخ ادبیات خوانده‌اید، ناصر خسرو علوی قبادیانی (۴۸۱-۳۹۴ ه.ق.) شاعر و نویسنده قرن پنجم و از قصیده‌سرایان برجسته در عرصه شعر فارسی است. وی از جمله شاعرانی است که شعر را در خدمت عقیده و آرمان خود گرفت و قصیده‌های دینی و اخلاقی مستحکمی سرود که کم‌نظیرند و اغلب در حوزه ادبیات تعلیمی قرار می‌گیرند. در این جا، بخشی از یک قصیده او را با هم می‌خوانیم.

دانش، دبیری و شاعری

- | | | |
|----|---|--|
| ۱ | نکوهش مکن چرخ نیلوفری ^۱ را | برون کن ز سر باد خیره سری را |
| ۲ | بری ^۲ دان از افعال چرخ برین را | نشاید ز دانا نکوهش بری را ^۲ |
| ۳ | همی تا کند پیشه، عادت همی کن | جهان مر بخا را، تو مر صابری را |
| ۴ | هم امروز از پشت بارت بیفکن | میفکن به فردا مر این داوری را |
| ۵ | چو تو خود کنی اختر خویش را بد | مدار از فلک چشم نیک اختری را |
| ۶ | اگر تو از آموختن سر بتابی | نجوید سر تو همی سروری را |
| ۷ | بوزند، چوب درختان بی بر | سزا خود همین است مر بی بری را |
| ۸ | درخت تو گر بار دانش بگیرد | به زیر آوری چرخ نیلوفری را ^۳ |
| ۹ | گند، نشتری، امی برادر، کزاف | به دانش دبیری و نه شاعری را ^۴ |
| ۱۰ | بلی، این و آن هر دو نطق است لیکن | ماند همی سحر، بینغمبری را ^۵ |
| ۱۱ | اگر شاعری را تو پیشه گرفتی | بکی نیز بگرفت خنیاگری ^۶ را |
| ۱۲ | تو برپایی آن جا که مطرب نشیند | سزد که بهرزی زبان جری ^۷ را |
| ۱۳ | صفت چند کویبی به شمشاد و لاله | رخ چون مه و زلفک عنبری را |
| ۱۴ | پنده ست با زهد عمار و بوذر | کند مدح محمود مر عنصری را ^۸ |
| ۱۵ | من آنم که در پای حوکان نریزم | مر این قیمتی در لفظ دری را ^۹ |



توضیحات



- ۱- چرخ نیلوفری یعنی آسمان؛ کنایه از روزگار است.
- ۲- شایسته نیست که دانا عوامل غیر مؤثر در کاری را نکوهش کند.
- ۳- با فراگرفتن علم و دانش از آسمان سرفرازتر خواهی شد و آن را به فرمان خود در خواهی آورد.
- ۴- به هوش باش که بی جهت دبیری (نویسندگی) و شاعری را دانش واقعی نشمری.
- ۵- دبیری و شاعری هر دو نوعی سخن گفتن اند اما هیچ شباهتی با سخن پیامبران (وحی) ندارند.
- ۶- آیا با وجود عمار و ابوذر که هر دو مظهر زهد و تقوایند، شایسته است که عنصری (شاعر دربار غزنوی) محمود غزنوی را مدح کند؟
- ۷- من دُرّ پرارزش سخن فارسی را در پای صاحبان قدرت (خوکان) قربانی نمی کنم.



خودآزمایی

- ۱- بیت سوم را از نظر دستوری مرتب کنید.
- ۲- دیدگاه شاعر را در خصوص مدح و ستایشگری بنویسید.
- ۳- بیت سوم را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید.

درس دوازدهم

«غزل» همواره یکی از قالب‌های رایج در ادب غنایی ایران بوده است. در سال‌های پیش، نمونه‌هایی از غزل‌غنایی را خواندیم. فخرالدین عراقی (۶۸۸-۶۱۰ ه.ق.) از شاعران بلند آوازه قرن هفتم، با غزل‌های گرم و دلپذیر و مؤثر و شورانگیز خود بر کمال و غنای «ادب غنایی» افزوده است. درون‌مایه غزلیات وی را اغلب «عشق» و «عرفان» تشکیل می‌دهد. نمونه زیر، از غزل‌های عارفانه عراقی است.

پیدا و پنهان

خوشا دردی که درماتش تو باشی
خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند
خوشا نکلی که سلطانش تو باشی



خوشا آن دل که دلدارش تو کردی
 خوشا جانی که جانانش تو باشی
 خوشی و خرمی و کامرانی
 کسی دارد که خواهانش تو باشی
 چه خوش باشد دل امیدواری
 که امید دل و جانش تو باشی
 همه شادی و عشرت باشد، ای دوست
 در آن خانه که مهانش تو باشی
 گل و گلزار خوش آید کسی را
 که گلزار و گلکشش تو باشی
 چه باک آید ز کس آن را که او را
 نگهدار و نگهدارش تو باشی
 عراقی طالب درد است دائم
 به بومی آنکه درمانش تو باشی

میرزا ابوطالب کلیم معروف به کلیم کاشانی (۱۰۶۱-۹۹۰ ه.ق) از شعرای مشهور سبک اصفهانی یا هندی است. ابداع معانی و تخیل رنگین به غزل او لطف خاصی بخشیده است.

کلیم را به سبب ابداع معانی دل‌نشین «خلاق المعانی ثانی» لقب داده‌اند. شعر زیر، نمونه‌ای از غزلیات غنایی او به سبک هندی است. شاعر در این شعر، از طوفان درون خود و نیازش به معشوق و ناتوانی در برابر او سخن می‌گوید.

الفت موج

نه همین می‌رد آن نوگل خندان از من
می‌کشد خار در این بادیه، دامان از من^۱
با من، آمیزش او، الفت موج است و کنار
دم به دم با من و پیوسته گریزان از من
گرچه مورم ولی آن حوصله^۲ با خود دارم
که پنجم، بود ار نلک سلیمان از من



به تکلم، به خموشی، به تبسم، به نگاه
 می توان بُرد به هر شیوه، دل آسان از من
 قمری ریخته بالم، به پناه که روم؟
 تا به کی سرکشی، ای سرو خرامان از من؟
 اشک بیهوده مریز این همه از دیده، کلیم
 کرد غم را توان شست به طوفان از من



توضیحات

- ۱- نه تنها آن نوگل خندان (معشوق) مرا رها کرده است بلکه خار نیز از من دوری می‌گزیند.
- ۲- توانایی، قدرت، قابلیت



خودآزمایی

۱- آخرین بیت غزل عراقی را با این دو بیتی بابا طاهر مقایسه کنید و تحلیل خود را از این مقایسه بنویسید.

یکی درد و یکی درمان پسند یکی وصل و یکی هجران پسند
 من از درمان و درد وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسند

۲- آیه «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» با کدام بیت درس ارتباط معنایی دارد؟

۳- یک نمونه ابهام در بیت نخست غزل «الفت موج» پیدا کنید.

۴- تغییر دادن جای تکیه در کدام کلمه بیت زیر، باعث تغییر معنا می‌شود؟

قمری ریخته بالم، به پناه که روم تا به کی سرکشی، ای سرو خرامان از من

۵- یک تشبیه نهفته در بیت پایانی درس الفت موج پیدا کنید.



مردان خدا

مردان خدا پردهٔ پندار دریدند
یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند
هر دست که دادند از آن دست گرفتند
هر نکته که گفتند همان نکته شنیدند
فریاد که در رگه‌ذر آدم خاکی
بس دانه فشانند و بسی دام تنیدند
همت طلب از باطن پیران سحر خیز
زیرا که یکی راز دو عالم طلبیدند
زنهار، مزین دست به دامان گروهی
کز حقی ببریدند و به باطل گرویدند
چون خلق در آیند به بازار حقیقت
ترسم تفروشد متاعی که خریدند
کوتاه نظر، غافل از آن سرو بلند است
کلین جامه به اندازهٔ هر کس نبریدند
مرغانِ نظر بازِ سبک سیر، فروغی
از دامنهٔ خاک بر افلاک پریدند
فروغی بطامی

ادبیات انقلاب اسلامی

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با جلوه‌هایی از ادبیات انقلاب اسلامی ایران
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی انقلاب اسلامی
- ۳- آشنایی با برخی از پدیدآورندگان ادبیات انقلاب اسلامی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش آموز در بررسی و تحلیل آثار ادبی انقلاب

اسلامی



درآمدی بر ادبیات انقلاب اسلامی

(شعر)

انقلاب اسلامی، مانند هر رویداد بزرگ دیگر، در فضای فرهنگی و سیاسی جامعه ایران دگرگونی‌هایی ایجاد کرد. از این رهگذر، ادبیات نیز همچون دیگر پدیده‌ها تحت تأثیر قرار گرفت. درون مایهٔ سروده‌ها، نوشته‌ها و داستان‌هایی که از سال ۵۷ تاکنون از فرهنگ انقلاب اثر پذیرفته و آفریده شده‌اند، مسائل زیر است:

۱- ستایش آزادی و آزادگی، جهاد، هجرت، شهادت و پاک‌بازی. ۲- محکوم کردن استبداد و بیداد، زرپرستی، اشرافیت، روحیهٔ دنیازدگی و ثروت‌اندوزی. ۳- مردم‌ستایی به‌ویژه مردم محروم و فداکار ایران. ۴- طرح اسوه‌های تاریخی به‌ویژه تاریخ اسلام مانند ابوذر، سلمان، مالک اشتر و چهره‌های مبارز و متفکر معاصر به‌ویژه حضرت امام خمینی، شهید مطهری، دکتر شریعتی، میرزا کوچک‌خان و... ۵- بهره‌گیری از اساطیر، نمادها و شخصیت‌های حماسی شاهنامه و تاریخ ایران و تلفیق آنها با چهره‌های بزرگ و نمادهای تاریخ اسلام. ۶- حضور گستردهٔ فرهنگ اسلامی (آیات، روایات و مضامین دینی) در آثار ادبی به‌خصوص طرح فرهنگ عاشورا و فرهنگ انتظار (موعود). ۷- امیدواری و ترسیم افق‌های پیروزی برخلاف ادبیات یأس‌زدهٔ قبل از انقلاب.

شعر انقلاب اسلامی، چه در سال‌های آغازین انقلاب، چه در دوران هشت سال دفاع مقدس و چه پس از آن، سیر روبه‌رشدی را طی کرده و آثار موفق و ماندگاری را رقم زده است. شاعران انقلاب از حوادث جهانی نیز غافل نبوده‌اند و در میان آثار آنان، سروده‌هایی که ترسیم‌کنندهٔ رنج‌ها، دربه‌دری‌ها و مظلومیت مردم فلسطین، لبنان، بوسنی، افغانستان و دیگر ملت‌های مبارز و مسلمان است، فراوان به چشم می‌خورد.

شاعران عصر انقلاب، هم در قالب‌های سنتی به‌ویژه غزل، رباعی و دوبیتی و هم در قالب‌های نو مانند نیمایی و سپید طبع آزمایی کرده‌اند.

تحلیل و بررسی شعر انقلاب طی دو دههٔ گذشته، ضمن اینکه تصویری از تحولات فرهنگی و فکری جامعه به دست می‌دهد، آینه‌ای است که در آن می‌توان دغدغه‌ها، حساسیت‌ها و رویکرد شاعران این دوره را به خوبی و روشنی بررسی و مطالعه کرد.

مهرداد اوستا (محمد رضا رحمانی متولد ۱۳۰۸ بروجرد و در گذشته به سال ۱۳۷۰ در تهران) از شاعران قصیده سرای معاصر است. وسعت آگاهی، شناخت عمیق و گسترده از ادبیات، ذوق و قریحه سرشار و بیان توانمند شاعرانه، از او چهره‌ای ممتاز ساخته است. اوستا در قصیده طرحی نو در انداخت و زبان خشن آن را به زبان لطیف و نرم غزل نزدیک کرد. غزل‌های او نیز لطیف و تازه و پرجاذبه است. اوستا شاعری متعهد و درآشناست که شعر خود را پیش از انقلاب و پس از آن، در خدمت ایمان و اعتقاد خویش قرار داده است. نخستین مجموعه شعر اوستا «از کاروان رفته» است. از دیگر مجموعه‌های او «پالیزبان» و «راهما» را می‌توان نام برد. غزلی که می‌خوانید، از مجموعه «راهما» برگزیده شده است.

از درد سخن گفتن

باز آمی که چون برک خزانم رخ زردی است
 بایاد تو دمساز دل من دم سردی است
 گر رو به تو آورده ام از روی نیازی است
 و درد سری می دهمت از سردردی است
 از راهروان سفر عشق در این دشت
 گلگونه سرشکی است اگر راه نوردی است
 در عرصه اندیشه من با که توان گفت
 سرگشته چه فریادی و خونین چه نبردی است
 غمخوار به جز درد و وفادار به جز درد



جز درد که دانست که این مرد چه مردی است
از درد سخن گفتن و از درد شنیدن
با مردم بی درد ندانی که چه دردی است
چون جام شفق موج زند خون به دل من
با این همه دور از تو مرا پهره زردی است
زین لاله بشکفته در دامن صحرا
هر لاله نشان قدم راه نوردی است
یا خون شهیدی است که جوشد ز دل خاک
هر جا که در آغوش صبا غنچه وردی است

سیدحسن حسینی (در گذشت ۱۳۸۳) از شاعران انقلاب اسلامی است. او نخستین مجموعه شعر خود را با نام «هم صدا با حلق اسماعیل» در سال ۱۳۶۳ به چاپ رساند. «حمام روح» (ترجمه)، «براده‌ها» و «بیدل، سپهری و سبک هندی» از دیگر آثار اوست. دفتر شعر «گنجشک و جبرئیل» مجموعه سروده‌های عاشورایی حسینی در قالب شعر «سپید» است. سروده زیر از همین دفتر و در توصیف سردار رشید کربلا، ساقی تشنه کامان، الگوی جوانمردی و پاک‌بازی، ابوالفضل العباس (ع) است.

راز رسید

به گونه ماه نامت

زبانزد آسمان‌ها بود^۱

و پیمان برادری ات

با جبل نور^۲

چون آیه‌های جهاد،

محکم

* * *

تو آن راز رشیدی

که روزی فرات

بر لب‌ت آورد^۳

و ساعتی بعد

در باران متواتر پولاد

بریده بریده

افشاشدی



و باد

تو را با مشام خیمه گاه

در میان نهاد

و انتظار در بهت کودکانه حرم

طولانی شد

تو آن راز رشیدی

که روزی فرات

بر لب آورد

و کنار درک تو

کوه از کمر شکسته

توضیحات



- ۱- تنها راه‌نورد راه عشق، اشکِ گلگون است. شاعر، گونه را به دشت و اشک را به راه‌نورد این دشت تشبیه کرده است.
- ۲- همان گونه که «ماه» مشهور آسمان است (در اولین نگاه ماه را در آسمان می‌توان دید)، نام تو - حضرت عباس(ع) - نیز مشهور آسمان است. شاعر با ظرافت تمام به لقب «قمرینی هاشم» اشاره دارد.
- ۳- پیمان برادری با جبل نور اشاره به وفاداری حضرت عباس نسبت به برادرش امام حسین(ع) است.
- ۴- حضرت عباس، پس از ورود به شریعه فرات، دست بر آب زد و آب را تا لبان خشکیده رساند اما وقتی به یاد تشنگی برادر و کودکان حرم افتاد، نتوانست آن را بیاشامد. شاعر با بیانی لطیف و بدیع به این نکته اشاره کرده است.
- ۵- به دنبال شهادت حضرت عباس، امام حسین(ع) فرمود: الآن قد انکسر ظهري؛ اکنون کمر شکست.



خودآزمایی

- ۱- تکرار همیشه ناروا نیست و گاه بر زیبایی و تأثیر سخن می‌افزاید. این ویژگی در کدام ابیات شعر اوستا بیشتر دیده می‌شود؟
- ۲- درباره «ایهام» لطیفی که در بیت هفتم شعر «از درد سخن گفتن» وجود دارد، توضیح دهید.
- ۳- بیت زیر از حافظ با کدام بیت غزل «از درد سخن گفتن» ارتباط معنایی دارد؟
با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم که : «شهیدان که اند این همه گلگون کفنان؟»
- ۴- در کلمه «محکم» در شعر راز رشید چه ایهامی دیده می‌شود؟
- ۵- مقصود شاعر از «و ساعتی بعد / در باران متواتر پولاد / بریده بریده / افشا شدی» چیست؟
- ۶- دو شبکه «مراعات نظیر» در آغاز و پایان شعر «راز رشید» بیابید.

زنده باد غلامرضا قدسی از شاعران غزل‌سرای انقلاب اسلامی است که با زبانی گرم و گیرا وقایع و حوادثی را که طلیعهٔ انقلاب‌اند، وصف و ضبط کرده است. از جمله شعرهای زیبا و پرشور او غزلی است که پیش از انقلاب اسلامی و پس از شنیدن خبر تیرباران شدن چند انقلابی‌مسلمان، در زندان، به یاد آن یاران شهید می‌سراید. او در این سرودهٔ دل‌نشین که با تضمین بیتی لطیف از صائب به پایان می‌رسد، وقوع انقلاب اسلامی را پیش‌بینی کرده است.

گل‌های چیده

بوی گل‌های چیده می‌آید
خونم از دل به دیده می‌آید
به تماشای غنچه‌های شهید
گل به رنگ پریده می‌آید



از غم داغ گل رخان، از خاک
لاله در خون تمپیده می آید
نال‌های شراره خیز، به کوش
ز آهوان رمیده می آید
موجه این محیط، طوفان زاست
گر به چشم آرمیده می آید
از پی هر شکست، پیروزی است
از دل شب، سپیده می آید
یت نغزی به خاطر «قدسی»
ز اوتادی گزیده می آید:
«در عدم هم ز عشق، بویی هست
گل، کریان دیده می آید»

مشفق کاشانی (عباس کی منش) متولد ۱۳۰۴ از غزل سرایان انقلاب اسلامی است. از آثار او می‌توان به مجموعه شعرهای «صلای غم»، «منوی شباهنگ»، «شراب آفتاب» و «آذرخش» اشاره کرد. غزل مشفق سرشار از تصویرهای تازه است که با زبانی روان و مؤثر بیان می‌شود.

سایه خورشید

بر این کبود، غریبانه زیتیم چون ابر
تام هستی خود را گریتم چون ابر
زبام دهر فرو ریختم ستاره به خاک
که من به سایه خورشید زیتیم چون ابر
زمین سترون و در وی نشان رویش نیست
فراز ریک روان چند ایتم چون ابر
حریر باورم از شعله ندامت سوخت
که بر کویر عطاک، نیتم چون ابر
مرا به بود و نبود جهان چه کار، که داد
به باد فتنه، همه هست و نیستم، چون ابر

مگر بشویم، از این دل، غبارِ هستی را
بر آستانِ تو عمری کریم چون ابر



خودآزمایی

- ۱- در شعر «گل‌های چیده» چرا شاعر گل‌هایی را که برای تماشای شهید آمده‌اند، رنگ پریده توصیف می‌کند؟
- ۲- بیت زیر کدام آیه قرآنی را تداعی می‌کند؟

از پی هر شکست پیروزی است از دل شب، سپیده می‌آید

- ۳- در کدام بیت شعر «سایه خورشید»، شاعر از اینکه چون ابر باشد، ناراحت و گریزان است؟
- ۴- بیت چهارم شعر «سایه خورشید» را توضیح دهید.
- ۵- نهاد فعل «داد» را در بیت پنجم شعر «سایه خورشید» مشخص کنید.

سهیل محمودی (متولد ۱۳۳۹) از شاعران عصر انقلاب است و در غزل از زبانی نو بهره می‌گیرد. از جمله آثار او «دریا در غدیر» و «فصلی از عاشقانه‌ها» است. محمودی در غزل «کرامت آبی»، پایداری، وسعت دید و ایمان و پاک‌بازی مردم ایران را توصیف می‌کند. مردمی که چون صخره در مقابل طوفان‌ها ایستادند و به مدد عشق و ایمان، حماسه‌های بزرگ را رقم زدند.

کرامت آبی

دلم شکسته‌تر از شیشه‌های شربت‌نماست
شکسته باد کسی کاین چنیمان می‌خواست

شما پتقدر صبور و پتقدر خشم‌آگین
حضورتان چو تلاقی صخره با دریاست

به استواری، معیار تازه بخشیدید
شما نه مثل دماوند، او به مثل شامت

بیا که از همه دشت‌ها سؤال کنیم
کدام قله چنین سرفراز و پابرجاست؟

به یک کرامت آبی نگاه دوخته‌اید؟
کدام پنجره این کوزه باز، سوی خداست؟

میان معرکه لجن‌د می‌زنید به عشق
حماسه چون به غزل ختم می‌شود، زیباست

ثما که‌اید؟ صفی از گرگی و غرور
که استقامت و خشم از نگاهتان پیدا است

اگرچه باغچه‌ها را کسی کلد کرده
ولی بهار فقط در تصرف گل‌هاست

تخلص غزلم چیست غیر نام ثما؟
ز یمن نام ثما خود زبان من گویاست

زکریا اخلاقی (متولد ۱۳۴۱) از شاعران انقلاب است. مجموعه شعر او با عنوان «تبسم‌های شرقی» از توانایی اش در سرودن غزل حکایت دارد. غزل‌های اخلاقی سرشار از مضامین مذهبی، نگاه عارفانه و تصویرهای بدیع است. در غزل «سجاده سبز» نگاه عارفانه شاعر به بهار است و بهره‌گیری او از آیات و روایات به روشنی احساس می‌شود.

سجاده سبز

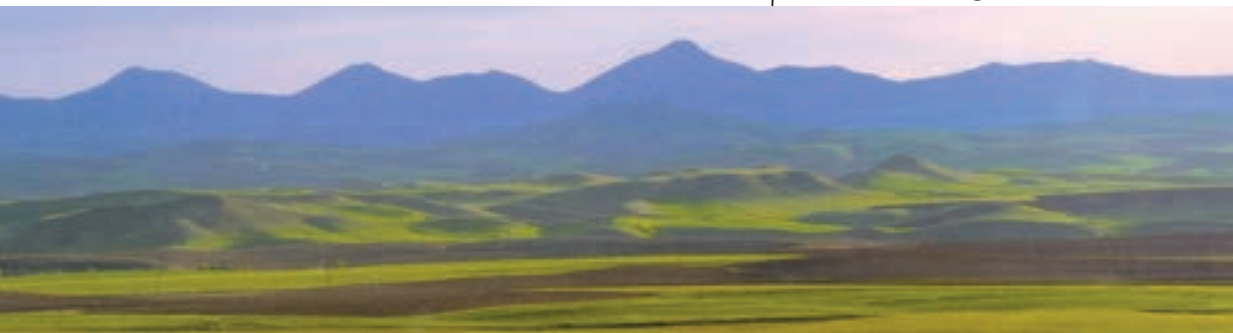
گل، دفتر اسرار خداوند گشوده است
صحرا ورق تازه‌ای از پند گشوده است

آیین عریانی زیبای معانی است
این جمله سبزی که خداوند گشوده است

شورِ سحر حشر، اگر باورتان نیست
گلِ مُصَحَّف صد برک به سولند گشوده است

تقریرِ ادیبانه برهان معاد است
فصلی که نیم از پی اسفند گشوده است

تفسیر لطیفی است ز پاکِ دل کوه
این چشمه که از چشم دماوند گشوده است



بر سجدۀ احساس بنفشه است، نشانی
تجدۀ سبزی که به الوند کثوده است

سرشار ز شیرینی شهد خوش خویش است
این غنچه که لب را به شکر خند کثوده است

پاک است طرب نامه خوش بوی سلوکش*
این گل که چنین چهره خرسند کثوده است^۲



توضیحات

- ۱- بیت اشاره به موشک باران شهرها در طول دوران دفاع مقدس دارد.
- ۲- منظور از کرامت آبی، آسمان است. آسمان مظهر بخشندگی مادی و معنوی و نماد پاکی و قداست است. شاعر جامعه مسلمان ایران را چشم دوخته به لطف و رحمت الهی می‌داند.
- ۳- شادابی و شکوفایی و عطر گل نشانه آن است که سیر و سلوک گل، پاک و بی‌آلایش بوده است. شاعر گل را عارف سالکی می‌داند که در سیر و سلوکش موفق بوده است؛ زیرا گلبرگ‌هایش پاک و لطیف هستند.



خودآزمایی

- ۱- در بیت دوم شعر «سجدۀ سبز» منظور شاعر از «حجله سبز» چیست؟
- ۲- پیامبر فرمود: «اذا رأیتم الرِّبع فاکثروا ذکر التَّسْویر؛ هرگاه بهار را دیدید، قیامت را فراوان یاد کنید. این مفهوم در کدام ابیات «سجدۀ سبز» دیده می‌شود؟
- ۳- در ششمین بیت شعر «سجدۀ سبز»، بنفشه نماد چیست؟
- ۴- در دومین بیت غزل «کرامت آبی»، صخره و دریا نماد چه چیزهایی هستند؟
- ۵- بیت هشتم غزل کرامت آبی را توضیح دهید.
- ۶- بیت زیر از حافظ با کدام بیت از شعر «سجدۀ سبز» ارتباط معنایی دارد؟
کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود

میلاد آدم

نفره زد عشق که: «خونین جگری پیدا شد»
حُسن لرزید که: «صاحب نظری پیدا شد»
فطرت آشفت که: «از خاک جهان مجبور
خودگری، خود شکنی، خودنگری پیدا شد»
خبری رفت ز کردون به شبتان ازل:
«حذر ای پردگیان! پرده دری پیدا شد»
آرزو بی خبر از خویش به آغوش حیات
چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد
زندگی گفت که: «در خاک تمیدم همه عمر
تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد»
اقبال لاهوری

فصل ششم

سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با ابعاد و جنبه‌هایی از سفرنامه‌ها، حسب حال‌ها و زندگی‌نامه‌ها.
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه
- ۳- آشنایی با برخی از صاحبان این نوع آثار ادبی
- ۴- تقویت توانایی دانش‌آموز در بررسی و نوشتن این نوع آثار ادبی



درآمدی بر سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه

بسیاری از نویسندگان نکته‌سنج و ژرف‌نگر در سفر، به ثبت دیده‌ها و شنیده‌ها و تجربه‌های خود دربارهٔ مسائل گوناگون جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی، قومی و... پرداخته و از این رهگذر، سفرنامه‌هایی ارزشمند به یادگار گذاشته‌اند. با خواندن این سفرنامه‌ها، می‌توان فرهنگ، موقعیت اجتماعی و سیاسی و جغرافیایی سرزمین‌ها را شناخت. برخی از این سفرنامه‌ها علاوه بر اینکه حاوی اطلاعات گسترده‌ای هستند از نظر شیوهٔ نگارش و زیبایی و استواری در نثر نیز اهمیت ویژه‌ای دارند.

زندگی‌نامه‌ها نیز شرح حوادث زندگی و رویدادهای عصر و اندیشه‌ها و دگرگونی‌های فکری و روحی انسان‌ها هستند که علاوه بر آشنا ساختن خوانندگان خود با شرح حال و اندیشهٔ بزرگان، علل تحوّل و دگرگونی اشخاص و جوامع را به آنان می‌شناسانند. حسب حال، گزارش نویسنده از زندگی و حالات روحی و فکری خویش و مطمئن‌ترین راه برای شناخت احوال و افکار بزرگان جامعه است.

در این فصل، با نمونه‌هایی دیگر از سفرنامه، زندگی‌نامه و حسب حال آشنا می‌شویم.

ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳-۱۲۴۷ ق.) در سرودن شعر و نویسندگی دستی داشت. از وی چند سفرنامه به یادگار مانده است. در یکی از این سفرنامه‌ها به شرح سفر خود از تهران به کربلا، نجف و بقاع متبرکه می‌پردازد و از دیده‌ها و شنیده‌ها، حوادث، همراهان و گاه حالات روحی و شخصی خویش گزارش می‌دهد. ثمر این سفرنامه روان و رسا است و روحیات و حتی لحن خاص حاکم قاجار به روشنی در آن احساس می‌شود. ناصرالدین شاه در این سفرنامه ضمن توضیح موقعیت جغرافیایی اماکن مختلف ایران و عراق، وضع جامعه و شرایط مردم این دو کشور را در زمان خود، تبیین و تحلیل می‌کند. نگاه دقیق و نگارش جزئیات که از ویژگی‌های یک سفرنامه موفق است، در این اثر دیده می‌شود.

آنچه می‌خوانید بخشی از سفرنامه یاد شده است. نویسنده در این بخش، طاق بستان و مشاهدات خود را در کرمانشاه آن روزگار شرح می‌دهد.

طاق بستان

روز شنبه چهارم [شهر شعبان]

در عمادیّه توقّف شد. الحمدلله تعالی احوالم خوب بود. صبح زود ببری خان آمد توی رختخواب ما. پاهایش تر بود؛ فهمیدم باران آمده است. پرسیدم، گفتند: «دیشب باریده است.» برخاستم دیدم زمین تر است. کله کوه بیستون را هم برف زده بود اما کم. هوا هم مه بود. بسیار خوش حال شدم. امروز از وزرا و علمای کرمانشاهان و ... به حضور آمدند. تیمور میرزا به سراب نیلوفر رفته است. بعضی از سوارهای کرمانشاهانی، در چمن جلو عمارت اسب‌بازی می‌کردند؛ تفنگ می‌انداختند. دویست نفر هم از سرباز قزوینی آمده، گلوله با تفنگ سوزنی به نشانه می‌انداختند. یک تیر هم توپ با گلوله انداختند به نشانه، اما مردم در صحرا زیاد بود، نینداختند^۱.

روز یکشنبه پنجم [شهر شعبان]

امروز صبح سوار کالسکه شده، به طاق بستان - که فصیحش طاق بسطام است - رفتیم.



برای طاق بسطام، همه جا خیابان است؛ راه کالسکه خوبی. طرفین خیابان را کاشته اند. از عمادیه به آنجا یک فرسنگ است. قدری به طاق مانده خیابان تمام می شود. باید ان شاء الله بعد از این ساخته شود. یک خیابان هم از طاق بسطام الی شهر کرمانشاهان تازه، عمادالدوله ساخته است. خلاصه سوار شده رفتیم. یک دهی که مشهور است به بسطام، چسبیده به سراب است. بسیار ده کثیفی است که در حقیقت طاق بسطام را ضایع کرده است. این آبادی را باید از اینجا برداشته پایین تر بزنند. لازم است. عمادالدوله حوض های بزرگ ساخته است. دریاچه دارد. آبشارها دارد که آب در وقت طغیان که می کند در بهار، سیصد سنگ آب دارد، از این آبشارها و ممرها می رود می ریزد به صحرا اما حالا بسیار کم بود. واقعاً بهار اینجا صفا دارد.

خلاصه دو طاق حجاری شده است؛ اولی بزرگ است. سنگ را به طور هلال طولانی کشیده، عقب برده اند. ایوانی شده است. ارتفاع پنج شش ذرع می شود. عرض و طول هم به همین قدرها [است]. خیلی آثار خوبی بوده است. از بناهای خسرو پرویز است. در روبروی ایوان، در قلعه پایین، شکل خسرو سواره از سنگ تراشیده اند، بسیار بزرگ. هیکل خسرو و اسب خیلی از اسب و آدم متعارف بزرگ تر است. نیزه در دست خسرو است؛ با لباس حرب، کلاه خود، زره و ترکش تیر. اسب شبذیز است. پای راست اسب

که برجسته، از سنگ بیرون آورده، از ران شکسته است. دست راست خسرو هم که نیزه گرفته بود، شکسته اند. نصف سر اسب را هم شکسته اند. یک سپری هم از خسرو آویزان است اما «به این شکستگی، ارزد به صد هزار درست». واقعاً عجب حجاری شده است. چه به تناسب اعضا ساخته است. به قاعده نقاشی درست بی عیب که حالا امکان ندارد احدی بتواند قلمش را بزند. دُم اسب را به طوری درآورده، قلم زده است [که] مثل مو شده است. اسب هم زره پوش بوده است. اسباب زین و برگ اسب، مثل اسباب اسب فرنگی های حالاست. منگوله* های زیادی مثل یراق اسب کردی در سر اسب و گردن و... دارد و منگوله بلند، یعنی مثل جاروهای نرم از بغل پشت اسب آویزان است. صفحه بالای این مجلس باز تصویر خسرو است. ایستاده است. یک دستش در قبضه شمشیر [و] دست دیگرش را به دست موبدموبدان که در طرف یسار او حجاری شده، داده، حلقه را با هم گرفته اند که علامت صلح و وداد و اتحاد است.

لباس خسرو تاجی دارد و کُلجه* کوتاهی که آویزهای جواهر گران بها دارد و شلوار [و] کفش دارد. با کفش های مثل این زمان، به طور کفش فرنگی^۲، موبدموبدان به همین جور لباس ها بدون جواهر و تاج، طرف دست چپ و شکل شیرین، زن خسرو، در طرف دست راست؛ در یک دستش ابریقی* است. دست دیگر را بلند کرده حلقه را گرفته است. لباس شیرین به طور ملکه انگلیس یا فرانسه حالیه که در لباس سلام هستند، به همان نحو است.

شنلی در دوش شیرین است. لباسش به طور لباس هندی، افغانی، ارمنی و فرنگی شباهت دارد و همچنین لباس خسرو و دیگران، مرکب از لباس این چهار طایفه است. در صفحه دیگر، طرف دست راست خسرو که به زمین نزدیک است، صفحه بزرگی است. صورت شکارگاه جرگه خوک، حجاری شده است. خسرو و بزرگان و مغنی* ها و اهل طرب در گرجی* ها نشسته اند. نی زارها درآورده اند شکل ماهی و مرغ آبی هم درآورده اند، خوک زیادی می دوانند. خسرو به تیر می زند، مغنی ها همه چنگ می زنند. فیل ها را بسیار بسیار خوب حجاری کرده اند. بالای این شکارگاه، آغانی خواجه باشی، محمدعلی میرزای مرحوم - که از اهل طوالش گیلان بوده است، با اجداد معیر الممالک هم خویشی داشته - زحمت کشیده حجاری در مقابل این حجاری کرده است. شکل

محمدعلی میرزا با ریش بلند، روی تخت حشمت الدوله، پسرش در مقابل ایستاده؛ یک پسر کوچک دیگر در عقب ایستاده. خود آغاغنی هم با هیئت کربهی در جلو ایستاده و این اشکال را بد ساخته‌اند و از بس بد است و نمود ندارد، روی حجاری را رنگ آمیزی کرده‌اند. رنگ‌های بد، الحقیق طاق را ضایع کرده است. مقابل این شکارگاه خوک، حجاری دیگر کرده‌اند؛ جرگه شکارگاه مرال* است؛ در اینجا پادشاه سوار ایستاده است، چتر بزرگی بالای سرش نگاه داشته‌اند. سایر مردم شکار می‌کنند و مرال می‌دوانند. جرگه چپی‌ها اینجا سوار اسب و شتر هستند و کشته‌های مرال را به شتر بار کرده‌اند. بعضی از این اشکال ناتمام است که از قدیم تمام نکرده‌اند.

اطراف این اشکال گل بوته‌های بسیار خوب در آورده‌اند. از هر جور، به خصوص جلو ایوان را منبت کاری بسیار خوبی کرده‌اند. به خصوص گل باز و غنچه گل کوب در آورده‌اند^۴، بسیار بسیار بسیار اعلا. بالای ایوان این طرف، آن طرف، هر طرفی ملائکه‌ای است، بسیار خوب حجاری شده است. بالای ایوان، هلالی از سنگ در آورده‌اند. علامت و نشانی است که آن زمان بوده است. پله [ای] از سنگ ساخته‌اند که بالا می‌رود اما بالای پله رفتن اشکالی دارد^۵. حالا چند نفر کوه کمر رو که در بیستون شب [و] روز بالا آتش روشن کردند، اینجا آمدند از این پله‌ها و کمرها و جاهای صاف، مثل بزکوهی بلکه بهتر رفتند [و] آمدند. بسیار بسیار عجیب بود. بعد از این ایوان، ایوان دیگری است کوچک‌تر از این؛ شکل دو نفر دیگر آنجا حجاری شده است، نه به خوبی حجاری طاق اول. می‌گویند شاپور و نرسی است. اللّٰهُ اعلم و خطوط پهلوی هم کنده شده است، ترجمه کرده بودند پیش عمادالدوله بود.

عکاس باشی، عکس همه را برداشت.

عصری سوار شده برگشتیم، غروبى منزل. شب خوابیدیم.

قریه بسطام که حالا در میان عوام معروف به طاق بستان است و طاق حجاری معروف در اینجا است، سرابی دارد که در بهار و اوایل تابستان زیاد بر یک صد سنگ آب دارد لیکن از اوایل پاییز آب او کم می‌شود. زیاد از هفت هشت سنگ باقی نمی‌ماند و این آب تقسیم در مزارع مشخصه می‌شود.

ایرج افشار یزدی (متولد ۱۳۰۴) نویسنده و پژوهشگر برکار معاصر، علاوه بر آثار تحقیقی چون فهرست مقالات فارسی (۵ جلد)، راهنمای تحقیقات ایران، تصحیح انیس الناس، سفرنامه‌هایی دارد که حاصل گشت و گذار وی به چهارگوشه جهان است. در سفرنامه‌های افشار، صمیمیت و سادگی بیان با دقت و ژرف بینی و اطلاعات وسیع تاریخی و ادبی درهم آمیخته است.

آنچه می‌خوانید، ره‌آورد سفر نویسنده به چند شهر کویری است که از کتاب «بیاض سفر» او برگرفته شده است.

چند شهر کویری

هر که به شوق دیدن زیبایی‌های کویری و لذت بردن از نمودهای طبیعت در بیابان‌های فراخ از تهران آهنگ کرمان می‌کند، در پیمودن راهی به درازای یک هزار کیلومتر می‌تواند از شهرهای قم، کاشان و یزد بگذرد و در همین سفر، با شهرهای قدیمی و کوچک تر نظنز و اردستان و نایین و اردکان و رفسنجان که بر سر راه است، آشنا شود. جلوه‌های اصیل از زندگانی ایرانی و هنرهای بومی مردمان آرامی را ببیند که در حاشیه کویر سوزان سکنا دارند.



فاصله میان تهران و قم ۱۴۶ کیلومتر است. شهری است قدیمی، محل زیارت، مورد احترام و بسیار مجلل. مرقد متبرک حضرت فاطمه معصومه (س) خواهر حضرت ثامن الائمه (ع) است. گنبد زرین و مناره بلند و پیش درگاه آینه کاری و صحن گشاده دارد. آثار هنری و تاریخی ممتاز و بسیار در بقعه و موزه غنی آن قرار دارد. طبعاً از درخشان‌ترین و دیدنی‌ترین بقاع* دینی و امکانه* تاریخی در این راه دراز است. قدمت بنای آن به بیش از هشت صد سال می‌رسد.

قم از نخستین شهرهای ایران است که دین مقدس اسلام در آن رواج و استقرار یافت. همواره کانون مهم تشیع و در بسیاری مواقع، کرسی نشین و مرکز تقلید بود. همیشه مدارس و دارالعلم‌های مهم داشت. هنوز هم دارای مدارس قدیم و حوزه علمی معروف است.

این شهر همواره به مناسبت آنکه آستانه حضرت فاطمه (س) و خاک جای چند امامزاده – مخصوصاً از اولاد امام موسی بن جعفر (ع) – است، مورد تجلیل و بزرگداشت پادشاهان و رجال بود و از عهد صفوی مخصوصاً مرقد سلاطین و رجال و دانشمندان شد. مقبره شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلطان حسین و فتحعلی شاه و علمایی چون قطب راوندی در آنجاست.

از هنرهای محلی این شهر کارهای سفالی و ظروف چینی نماست. این آثار که به رنگ های مختلف و طرح های جدید و قدیم ساخته می شود، نظر مسافران را جلب می کند و یادگار نماهای دلپذیر است. قالی بافی هم در سال های اخیر در این شهر رونقی خاص گرفته و مخصوصاً قالیچه های گران بها و ظریف آنجا که با نقش های گل و بته به سر پنجه هنرمندان بافته می شود، نفیس است.

ناگفته نماند که در تمام فصول سال، مسافران این شهر با «سوهان» – که شیرینی مرغوب و معروف آنجاست – و در فصل زمستان با انار ملس، کام خود را شیرین می سازند.



میان قم و کاشان بیش از یک صد کیلومتر فاصله نیست. راه مستقیم و خوب و آسفالت شده است. آبادی های کوچک و مزارع سرسبز که در طرف راست بر لب کویر و در سوی چپ در دامن کوهسار قرار دارد، مسافر را از یکنواختی راه بیرون می آورد. این شهر جایگاه چهار طبقه از قدیم ترین آثار تمدن قوم ایرانی و مربوط به هفت هزار سال پیش است. این تمدن ها در دل تپه های «سیلک» مدفون بود. سی سال پیش از این بیرون آورده شد. بعضی از آنها در مدخل موزه ایران باستان به بینندگان عرضه شده است. تپه های دیرین در کنار راهی است که از کاشان به قریه معروف فین و باغ باصفای آن و مظهر چشمه سلیمانیته می رود. روبروی این تپه ها مقبره منسوب به ابولؤلؤ قرار دارد. بنایی است هشت ضلعی با گنبد و کاشی کاری زیبا.

آثار مهم تاریخی شهر که مسافر علاقه مند از دیدن آنها لذت خواهد برد، عبارت است از: حبیب بن موسی (ع) که قبر شاه عباس بزرگ (علی الظاهر) در داخل آن است، خانه بروجردی از ابنیه زیبای با نقش و نگار از اوایل دوره قاجار، مسجد جمعه و منار آن از عصر

سلجوقی، منار زین الدین از قرن هفتم، مسجد میرعماد ساخته قرن نهم، مدرسه سلطانی که به فرمان فتحعلی شاه بنا شده و مدتی یغمای جندقی، شاعر مشهور، در آن سکنا داشته است. باغ شاه فین که در یک فرسخی شهر است، یکی از زیباترین باغ‌های ایران و بازمانده از عصر صفوی و دارای بناهای عالی و منقش و طرح و سبک با روحی است. به قول قدمای مؤلفین مروّح* است. در حتام همین باغ، امیرکبیر، وزیر مشهور قرن سیزدهم را رگ زدند. خون او بیش از کامروایی‌هایی که گذشتگان در آن داشتند، بر شهرت باغ افزود. کاشان در دامنه کوهساران معروف کرکس قرار دارد و بیلاق‌های باصفایی در درّه‌های آن هست. از میان آنها، قمصر به سبب گلاب معطرش مشهور و در فصل گل سرخ (اردیبهشت) جایگاه تفرّج و دیدن است.

از نقاط کوهستانی و زیبای کاشان یکی هم مَرّق است؛ آنجا که مزار بابا افضل، حکیم و فیلسوف عالی قدر قرن هفتم هجری، بر سر یکی از تپه‌های آن بنا شده است و از دور جلوه‌گری می‌کند. بنا و کاشی‌کاری و صندوق چوبی مرقد آن هر یک دارای سبک و هنری اصیل است.

نیاسر به مناسبت آنکه یکی از آتشگاه‌های دوره ساسانی بر کنار چشمه معروف آن ده و بر بلندی مُشرف بدان ساخته شده است، از محل‌های تفریحی و تاریخی شهر کاشان است. نیز غاری آنجاست که آثار ساختمان‌هایی از دوران قدیم در آن هست.

دیگر از مشهد اردهال باید نام برد. مزار سلطان علی بن باقر (ع) است. حَقّاً آنجا را به‌هنگام اجرای مراسمی باید دید که در نیمه مهرماه هر سال با شکوه و ترتیب خاص برگزار می‌شود. هزارها آدمی از اهالی تهران و قم و کاشان بدین ده روی می‌آورند و بازار موسمی هم ایجاد می‌کنند و آیین «قالی شویان» برگزار می‌شود.

شهر کاشان در طول قرون به لحاظ قالی‌های ممتاز و خوش‌نقش و ظریف‌بافت، سفال‌ها و کاشی‌های خوش‌رنگ و هنرمندانه، مسگری و مخمل‌بافی شهرت داشته و هنوز هم این اشتهار و اعتبار را حفظ کرده است.

توضیحات



- ۱- تنها یک تیر توپ شلیک کردند اما به علت ازدحام مردم در صحرا، از تیراندازی بیشتر خودداری شد.
- ۲- سنگ واحدی است برای اندازه آب که مقدار آن بسته به هر ولایتی متغیر است.
- ۳- به طور: مثل، مانند
- ۴- هم گل کاملاً شکفته کوب و هم غنچه آن را حجاری کرده اند.
- ۵- مشکل است.



خودآزمایی

- ۱- درباره مفهوم این عبارت توضیح دهید و اگر مشابه آن را سراغ دارید، بیان کنید. به (=با) این شکستگی ارزد به صد هزار درست.
- ۲- به اعتقاد ناصرالدین شاه «طاق بسطام» درست است نه «طاق بستان». چرا؟
- ۳- در سفرنامه «چند شهر کویری» چه مسائلی بیشتر مورد توجه نویسنده بوده است؟
- ۴- درباره مراسم قالی شویان مشهداردهال تحقیق کنید.
- ۵- یکی از سفرنامه های معاصر را در کلاس معرفی کنید.

نادر ابراهیمی (۱۳۸۷-۱۳۱۵) از داستان‌نویسان پرکار معاصر است. وی داستان‌نویسی را از دهه ۱۳۳۰ آغاز کرد.

از مهم‌ترین آثار وی به «بار دیگر شهری که دوست می‌داشتم»، «ابوالمشاغل»، «مردی در تبعید ابدی»، «غزل داستان سال‌های بد» و «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» می‌توان اشاره کرد.

آنچه می‌خوانید، بخشی از رمان «سه دیدار» اثر نادر ابراهیمی است. او در این اثر، به بازآفرینی زندگی امام خمینی (ره) پرداخته و با بیانی هنرمندانه حوادث زندگی امام را توصیف کرده است.

دیدار

طلبه جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برف کوبیده را بیش می‌کوبید - قبای خویش به خود بیچان، تنها. تنها.

طلاب دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبة جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس.

حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه‌آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبة جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی‌ترسد. خوب است که خانه‌اش محافظی ندارد و در خانه‌اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین‌جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی‌ها او را خواهند کشت. چقدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدا یا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟



چرا مادر می گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سیدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا! سر هم، نمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«— آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه

بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازانِ بد نهاد روبرو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبرو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...»

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس — که علیه دشمنان شما می جنگد — همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست — که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

آقای مدرّس، طلبة را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپه سالار، گه گاه در محضر مدرّس تَلَمَّذ* می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادرِ هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند — همان طور

که به یک بالش پَر تکیه می کند - و می توانست نگاهِ این یکی را در چلهٔ کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

طلبه ای گفت: جناب مدرّس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیّدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است... مدرّس، مدّت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

- خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری - ابداً ابداً موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و ملت نمی دانم. امروز، سلطان در ماندهٔ قاجار، در آستانهٔ سقوط نهایی، تازه متوجّه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دُم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را - از دریایی سفارت آلمان - به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

- می گویم: شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟

- منظورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دُم»، انسان به یاد لاغری بیش از اندازهٔ شما در برابر غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصوّر می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند نه هیکل.

مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح‌الله دانست که ضربه‌اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می‌خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع — به مسامحه — به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می‌کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می‌فرمایید که پدیدآمدنش در یدِ اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی — احتمالاً — در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی‌عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطرِ خوف آورِ استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مردِ خوب و شوخِ طبعی است که سخنانِ نمکین بسیار می‌گوید اما مسائلِ جدّی قابلِ تأمل، چندان که باید، در چنجه ندارد و دشمنانِ شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد... .

باز، سلطهٔ خاموشی.

طّلاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبهٔ بی‌پروای خوش‌بیان بیرون آمده بود، بی‌کم و کاست.

مدرّس تأثر را پس نشانند.

— کاش که شما، با همهٔ جوانی‌تان، به جای من، به این مجلس شورا می‌رفتید. شما به دقّت و مؤثر سخن می‌گویید، حاج آقاي جوان!

— ممنونِ محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی‌دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می‌گویید، دیگران هم می‌توانند بگویند. آنچه که شما می‌توانید انجام بدهید که دیگران نمی‌توانند، دعوتِ جمیع مسلمانانِ ایران است به مبارزهٔ تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگیِ ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی — علیه‌السلام — را داشت، وظیفهٔ خود را به عنوان یک روحانیِ مبارزِ تمام‌عیار انجام داده‌اید.

— طلبهٔ جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجودِ هدف گم کرده‌ای هستم؟

— خیر، هدفِ شما برای کوتاه مدّت خوب است که بنده به عنوان یک طلبهٔ کوچک

جستجوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روستان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاط ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سال ها پیش، از مشروعیت سخن گفته است و در اسلام، شرع مُقَدِّم بر شرط است.

شما، به اعتقاد این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساط قلدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگر ظلم حمله می کند اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد... .

- مانعی ندارد که اسم شریفان را بیرسم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندرت.
- بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟
چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حداقل پختگی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.
طلبة جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.
طلبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید، بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانید... .

- سعی می کنم، آقا.

— طلبهٔ جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف‌های نکوبیده را بکوبد.
شب به شدت سرد بود، دلِ روح‌الله، به حدت گرم — «که آتشی که نمیرد، همیشه در
دل او بود».

مدرّس به طلبهٔ هنوز ایستاده گفت: می‌بینم که درجا می‌جنبید اما جرئت ترکِ مجلس
مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می‌خواهید بی این طلبهٔ جوان بروید و با او
طرحِ دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت... .

طلبهٔ جوان، در عرضِ پیاده‌رو در کنار هم، همه سر بر جانبِ حاج آقا روح‌الله
گردانده، می‌رفتند — در سکوت — و نگین کرده بودند او را.
چه کسی می‌بایست آغاز کند؟

— حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریاتِ شما آشنا شویم... ما مُشتاقِ دوستی
با شما هستیم... .

سنگ روی سنگ، برای ساختنِ آرکی به رفعتِ ایمان.

شهر سرد.

مهتابِ سرد.

یک تاریخِ سرما.

و جوانی که با آتشِ درون، پیوسته در مخاطرهٔ سوختن بود... .



توضیحات

۱— پدر حضرت امام (ره) که مصطفی نام داشت، در بین راه خمین — اراک در سال ۱۲۸۱ به شهادت رسید.
امام در آن زمان کمتر از ۵ ماه سن داشت.



خودآزمایی

۱— چرا امام (ره) در انتقاد از سخنان مدرّس می‌گوید: «همه‌جا خواهند گفت که آقای مدرّس مرد خوب و
شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار می‌گوید»؟

۲— نویسنده چه تفاوتی در نگاه امام و برادرش می‌بیند؟

۳— نویسنده در این متن، کدام ویژگی‌های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می‌کند؟

۴— زاویهٔ دید داستان را معرفی کنید.

۵— آیا رمان دیگری می‌شناسید که دربارهٔ یکی از شخصیت‌های تاریخی باشد؟

ادبیات عرفانی

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با پاره‌ای از مفاهیم و ابعاد عرفان اسلامی و ادبیات عرفانی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار نظم و نثر ادبیات عرفانی
- ۳- آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان ادبیات عرفانی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در درک مفاهیم و تحلیل متن‌هایی

از ادب عرفانی



درآمدی بر ادبیات عرفانی

استاد علامه جلال‌الدین هُمایی در سال ۱۲۷۸ شمسی در محلهٔ پاقلعهٔ اصفهان دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۵۹ شمسی وفات یافت. از این شخصیت برجسته آثار ی گران سنگ و ارجمند چون «فنون بلاغت و صناعات ادبی»، «مولوی چه می گوید»، «تاریخ ادبیات»، «غزالی نامه»، «نهضت شعوبیه»، «دیوان اشعار» و صدها مقالهٔ تحقیقی باقی مانده است. همایی شاعری توانا با طبعی لطیف بود و در سروده‌هایش «سنا» تخلص می کرد. یکی از آثار مهم استاد همایی، تصحیح مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه نوشتهٔ عزالدین محمودبن علی کاشانی (وفات ۷۳۵ قمری) است. مقدمهٔ یک‌صد و بیست صفحه‌ای این کتاب، سرشار از نکاتی محققانه و عالمانه در شناخت نویسندهٔ مصباح‌الهدایه و مباحثی عمیق و دقیق در باب تصوف است. بخش‌هایی از این مقدمه را با اندکی تصرف و تلخیص می‌خوانیم.

عرفان اسلامی

اگر در تاریخ تفکر بشر احاطه داشتیم، می‌توانستیم منشأ و سرچشمهٔ اصلی عرفان را پیدا کنیم و بگوییم که این فکر، نخستین بار از اندیشهٔ کدام ملت تراوش کرده و چه عواملی در رشد و نمو آن اثر داشته است اما متأسفانه این احاطه را نداریم و نتوانیم داشت.

پشگی داند که این باغ از کی است

کاو بهاران زاد و مرکش در دی است

کرم کاندرا چوب زاییده است حال

کی بداند چوب را وقت نهال

جایی که در تاریخ عرفان و ادب به کوچه‌های بن بست و بیابان‌های بی‌سر و ته برمی‌خوریم که راه به جایی نتوانیم برد، در تاریخ نامحدود تفکر بشر، از اندیشه‌های محدود

چه انتظار توانیم داشت؟
کس ز آغاز و ز انجام جهان آگه نیست

اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

چکیده افکار و عقایدی که در طی هزاران سال به صورت خصایص فطری در روح ایرانیان موجود بوده و در نهضت‌های سیاسی و مذهبی و علمی و ادبی ایشان جلوه گر شده است، انکار نمی‌توان کرد و این معنی که عرفان اسلامی با روح ایرانی و عصاره و شیرۀ همین قسم افکار و عقاید پرورش یافته است هم قابل انکار نیست ولیکن عرفان اسلامی مولود تعلیمات اسلام است.

عرفان اسلامی بی‌شبهه مولود تعلیمات قرآن و پیغمبر اسلام و صحابه، مخصوصاً حضرت مولی‌الموالی علی‌بن‌ابی‌طالب - علیه‌السّلام - است. اساس و ریشهٔ عرفان اسلامی از آغاز ظهور اسلام تحت تربیت و تعلیمات پیغمبر اکرم (ص) و صحابه مایه گرفت اما در آن عصر نه مسلکی خاص به نام تصوّف و نه طایفه و فرقه‌ای مخصوص به نام صوفی وجود داشت. جماعتی که به واسطهٔ زهد و قناعت و مواظبت بر طاعت و عبادت و آشنایی به اسرار دین، در مقابل دنیاپرستان جاهل، طبقهٔ ممتازی را تشکیل می‌دادند، در آغاز اسلام به نام اصحابِ صُفّه و بعداً به نام صحابی و تابعی و عنوان عبّاد و زُهّاد و نُسّاک* شناخته می‌شدند. اما کلمهٔ تصوّف و صوفی در معنی مسلک و فرقهٔ خاص، در قرن دوم یا در اواخر سدهٔ اوّل هجری ظهور کرد.

عرفا غالباً از طبقهٔ روشن فکر علمای عصر خود و بسیاری از ایشان در مقامات دنیوی صاحب درجات و مناصب عالی بودند؛ با این همه، به همه چیز پشت پا می‌زدند و یک جهت، به سوی خداپرستی می‌رفتند مشاهدهٔ این احوال، مردمان مستعد را به تکاپوی طلب می‌انداخت و درد شوق در دل ایشان می‌افکند تا به جست و جوی حقیقت بشتابند و در راه خداپرستی گام نهند.

هرچه از محاسن و فضایل می‌گویم راجع به عارف حقیقی است، وگرنه از عرفان واقعی - بدبختانه - تاکنون بهره نیافته‌ام و بازار مسندنشینان خودفروش متصوّفه را نیز خریدار نیستم و با هیچ کدام از فرق موجود متصوّفه سر و کار ندارم و از پاره‌ای از ایشان

سخت بیزارم و در حقّ این طایفه همان می گویم که مولوی فرمود :
 حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی* زان فسون
 کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حيله و بی شرمی است
 جامه پشمین از برای کد* کنند بومسیلم را لقب احمد کنند



خودآزمایی

- ۱- موضوعی که نویسنده مطلب طرح می کند، با دو بیت آغاز درس چه ارتباطی دارد؟
- ۲- اصحاب صُفّه و تابعین چه کسانی بوده اند؟
- ۳- عرفا برای بیان مقصود خود از اصطلاحاتی خاص استفاده می کنند، سه اصطلاح را در غزل معروف امام خمینی (ره) با مطلع «من به خال لبّت ای دوست گرفتار شدم» بیابید و بررسی کنید.

تفسیر کشف الاسرار و عُدَّة الأبرار نوشته ابوالفضل رشیدالدین میبیدی است و تألیف آن در سال ۵۲۰ هجری قمری آغاز شده است. نویسنده این تفسیر بزرگ ده جلدی آن را به نثری شیوا نگاهشته و در آن به بررسی کلمات و شأن نزول آیات (التوبة الأولى)، ترجمه دقیق و تفسیر روشن آیات (التوبة الثانية) و تأویل و توجیه عرفانی و ذوقی بعضی آیات (التوبة الثالثة) پرداخته است.

بخشی از تأویل های عرفانی این کتاب منتخب از «التوبة الثالثة» را می خوانیم.

در محراب عشق

و در آثار* بیارند که علی - علیه السلام - در بعضی^۱ از آن حرب های وی تیری به وی رسید؛ چنان که پیکان* اندر استخوان وی بماند. جهد بسیار کردند، جدا نشد. گفتند: «تا گوشت و پوست بردارند و استخوان نشکنند، این پیکان جدا نشود.» بزرگان و فرزندان وی گفتند: «اگر چنین است، صبر باید کرد تا در نماز شود که ما وی را اندر ورد* نماز چنان همی بینیم که گویی وی را از این جهان خبر نیست.»

صبر کردند تا از فرایض* و سنن* فارغ شد و به نوافل* و فضایل* نماز ابتدا کرد. مرد معالج آمد و گوشت برگرفت و استخوان وی بشکست و پیکان بیرون گرفت و علی اندر نماز بر حال خود بود. چون سلام نماز باز داد، گفت: «درد من آسان تر است.» گفتند: «چنین حالی بر تو رفت و تو را خبر نبود.» گفت: «اندر آن ساعت که من به مناجات الله باشم، اگر جهان زیر و زبر شود یا تیغ و سنان* در من می زنند، مرا از لذت مناجات الله از درد تن خبر نبود.»

... و این بس عجیب نیست، که تنزیل مجید خبر می دهد از زنان مصر، که چون زلیخا را به دوستی یوسف ملامت کردند، زلیخا خواست که ملامت را بر ایشان غرامت* کند.^۲ ایشان را بخواند و جایگاهی ساخت و ایشان را به ترتیب بنشانند و هر یکی را کاردی

به دست راست و تُرنجی* به دست چپ داد. چنان که گفت جَلَّ و عَلَا : «وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سَكِينًا^۲» چون آرام گرفتند، یوسف را آراسته آورد و او را گفت : «بر ایشان برگذر.» «أُخْرِجْ عَلِيَهُنَّ» : برون شو برایشان. چون زنان مصر یوسف را با آن جمال و کمال بدیدند، در چشم ایشان بزرگ آمد؛ همه دست‌ها بپیریدند و از مشاهده جمال و مراقبت کمال یوسف از دست بریدن خود خبر نداشتند.

پس به حقیقت دانیم که مشاهده دل و سِرِّ جان علی مر جلال و جمال و عزّت و هیبت* اللّٰه را بیش از مشاهده زنان بیگانه بود مریوسفِ مخلوق را. پس ایشان چنین بیخود شدند و از درد خود خبر نداشتند، اگر علی (ع) چنان گردد که گوشت و پوست وی بپُرند و از درد آن خبر ندارد، عجب نباشد و غریب نبود.

«انسان کامل» یکی از متون مهم عرفانی قرن هفتم اثر عزیزالدین بن محمد نسفی از مشاهیر عرفای این قرن و از مریدان و پیروان سعدالدین حَمَوِی، عارف بزرگ است. نسفی این کتاب را در ۲۲ جزء تألیف کرد و کار نوشتن آن را به سال ۶۸۰ ه.ق در شیراز به پایان رساند.

آنچه می‌خوانیم، گوشه‌ای از فضایل و صفات انسان کامل است که با تلخیص از کتاب یادشده نقل می‌گردد.

در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و انسان کامل

بدان که شریعت، گفتِ انبیاست و طریقت، کردِ انبیاست و حقیقت، دیدِ انبیاست. سالک باید که اوّل از علم شریعت آنچه مالا بَدَّ* است، بیاموزد و یاد گیرد و آنگاه از عمل طریقت، آنچه مالا بَدَّ است به جای آورد تا از انوار حقیقت به قدر سعی و کوشش وی روی نماید.

هر که قبول می‌کند آنچه پیغمبر وی گفته است، از اهل شریعت است و هر که به جای

می آورد آنچه پیغمبر وی کرده است، از اهل طریقت است و هر که می بیند آنچه پیغمبر وی دیده است از اهل حقیقت است.

آن طایفه که هر سه دارند کاملان اند و ایشان اند که پیشوای خلاق اند و آن طایفه که هیچ ندارند ازین سه، ناقصان اند و ایشان اند که از بهایم اند.*

انسان کامل آن است که او را چهار چیز به کمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف. هر که این چهار چیز را به کمال رسانید، به کمال خود رسید و این انسان کامل همیشه در عالم باشد و زیادت از یکی نباشد. از جهت آنکه تمامت موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل «دل» آن شخص است و موجودات، بی دل نتوانند بود. پس انسان کامل در عالم، زیادت از یکی نباشد. در عالم، دانایان بسیار باشند اما آنکه «دل» عالم است یکی بیش نبود. دیگران در مراتب باشند، هر یک در مرتبه ای. چون آن یگانه عالم از این عالم درگذرد، یکی دیگر به مرتبه وی رسد و به جای وی نشیند تا عالم بی دل نباشد.



توضیحات

- ۱- یکی
 - ۲- خواست سرزنش آنان را پاسخ دهد و تلافی کند (معامله به مثل نماید).
 - ۳- قسمتی از آیه ۳۱، سوره یوسف:
- به دست هر یک از آن زنان (ترنج و) کاردی داد.



خودآزمایی

- ۱- با توجه به متن درس «در محراب عشق»، حدیث «الصَّلوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» را توضیح دهید.
- ۲- مقصود نویسنده از مقایسه دو داستان چیست؟
- ۳- بخش دیگری از «نوبة الثالثة» را از تفسیر کشف الأسرار در کلاس بخوانید.
- ۴- با توجه به درس «انسان کامل»، ویژگی های انسان کامل را بنویسید. (چهار مورد)
- ۵- آخرین بند درس در محراب عشق (پس به حقیقت ...) را به نثر ساده امروز بنویسید.

منظومه گلشن رازی یکی از مشهورترین آثاری است که رموز و اصطلاحات عرفان در آن بیان و تفسیر شده است. شیخ محمود شبستری، سراینده این منظومه در ۹۹۳ بیت به هفده سؤال منظوم شخصی به نام امیرسیدحسین حسینی هروی پاسخ می‌گوید. شیخ محمود شبستری (۷۲۰-۶۸۷ ه.ق) ابیات این منظومه را فی‌المجلس، و پس از شنیدن هر بیت از هفده بیت به اشارت بهاء‌الدین یعقوب تبریزی سروده و این، گواه قدرت شگفت شاعرانه و تسلط و پختگی او در عرصه عرفان است.

از شیخ محمود شبستری علاوه بر گلشن راز که بر آن شروح بسیار نوشته‌اند، اثر منظوم دیگری به نام سعادت‌نامه و دو اثر منشور به نام «حق‌الیقین» و «مرآت‌المحققین» به جا مانده است. در ابیات برگزیده‌ای که می‌خوانید، شیخ شبستری مسئله وحدت وجود را مطرح می‌کند. هستی آینه حق‌نماست و ذرات و اجزای عالم جلوه‌گاه جمال محبوب. حرکت همه پدیده‌ها به سوی او و او (حق) آغاز و انجام و مبدأ و مقصد همه پوشش‌ها و تکاپوهاست.

جمال جان‌فزای رومی جانان

چو نیکو بنگری در اصل این کار

هم او بینده، هم دیده است و دیدار^۱

حدیث قدسی این معنی بیان کرد

و «بی‌یسمع و بی‌یصر» عیان کرد^۲

جهان را «سر به سر آینه می‌دان»

به هر یک دزه‌ای صد ممر تابان

اگر یک قطره را دل برشکافی

برون آید از آن صد بحر صافی

به هر جزئی ز خاک ار بگری راست

هزاران آدم اندر وی هویدا است^۲

به اعضا پشای همچند پیل است

در اما قطره‌ای مانند نیل است^۳

درون جبه‌ای صد خرمن آمد

جانی در دل یک ارزن آمد

به پرت پشای در، جای جانی

درون نقطه چشم، آسانی^۵

بدین خردی که آمد جبه دل

خداوند دو عالم راست منزل

در او در، جمع کشته هر دو عالم

گهی، ابلیس کردد گاه آدم^۶

بین عالم همه در هم سرشته

ملک در دیو و شیطان در فرشته^۷...

اگر یک ذره را برگیری از جای

خلل یابد همه عالم سراپای

همه سرکشته و یک جزء از ایشان

برون نهاده پا از حد امکان ...

همه در جنبش و دائم در آرام

نه آغاز یکی پیدا نه انجام^۸

همه از ذات خود پیوسته آگاه

وز آنجا راه برده تا به درگاه^۱

به زیر پرده هر ذره پنهان

جمال جان فزای روی جانان

گلشن راز به تصحیح صد موحّد



توضیحات

- ۱- اگر در اصل اینکه هستی مطلق حق است، تأمل و تدبّر کنی، بدانی که همه یکی است و حق است که به تمام صورت‌ها ظاهر می‌گردد و دیده و بیننده و دیدار همه اوست.
- ۲- اشاره است به حدیث قدسی «فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ لِسَانًا وَ يَدًا، بِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَنْطِقُ وَ بِي يَبْتَاطُ» : هرگاه بنده‌ام را دوست بدارم، خود، گوش و چشم و زبان و دست او خواهم شد؛ با من می‌شنود، با من می‌بیند، با من سخن می‌گوید و با من خشم می‌گیرد (هر کاری انجام دهد، عین اراده و فعل من است).
- ۳- هر جزئی از اجزای خاک استعداد آن را دارد که آدم شود و کمالات حق را در خود جلوه‌گر سازد.
- ۴- همه موجودات، در اندازه‌ها و تعینات متفاوت‌اند. اما در اصل وجود یکی هستند؛ همان گونه که قطره در اصل دریاست و دریا جز قطره (قطره‌ها) چیزی نیست.
- ۵- حقایق در جزئی‌ترین پدیده‌ها ظهور می‌یابند.
- ۶- مراد قلب و حالات آن است.
- ۷- حقیقت عالم یک چیز است با جلوه‌ها و مظاهر مختلف.
- ۸- در عین جنبش، آرام هستند (از نظام حاکم بر آفرینش، سرپیچی نمی‌کنند)؛ آغاز و پایان حرکت و جنبش پدیده‌ها بر ما نامعلوم است.
- ۹- همه پدیده‌ها نسبت به ذات خود آگاه (تسبیح حق می‌گویند) و به سوی حق در حرکت‌اند.



خودآزمایی

- ۱- نظام عالم وجود را نظام احسن می‌گویند؛ یعنی، هیچ کاستی و نقصی در آن نیست. کدام بیت مؤید این مفهوم است؟
- ۲- مصرع «گهی ابلیس گردد گاه آدم» در ستایش و توصیف دل است یا مذمت آن؟
- ۳- شاعر در کدام بیت به اتحاد عشق و عاشق و معشوق اشاره کرده است؟

- ۴- کدام بیت شعر درس به مسئله وحدت وجود اشاره دارد؟
- ۵- چرا شاعر گلشن راز، جهان را سر به سر آینه می داند؟
- ۶- کدام ابیات از شعر «جمال جان فزا...» معانی نزدیک به هم دارند؟
- ۷- این شعر را جزء کدام یک از انواع ادبی می توان به شمار آورد؟
- ۸- در حدیث قدسی آمده است که خدا فرمود: من در زمین و آسمان ها نمی گنجم اما در دل مؤمن می گنجم.
شاعر از این حدیث، در کدام بیت استفاده کرده است؟

باز آمدم چون عید نو

باز آمدم چون عید نو، تا قفل زندان بشکنم
 وین چرخ مردم خوار را، چکال و دندان بشکنم
 هفت اختر بی آب را، کاین خاکیان را می خورند
 هم آب بر آتش زخم، هم باد حاشان بشکنم
 کشتم مقیم بزم او، چون لطف دیدم عزم او
 کشتم حقیر راه او، تا ساق شیطان بشکنم
 کر پاسبان گوید که «هی» بروی بریزم جام می
 دربان اگر دستم کشد، من دست دربان بشکنم
 چرخ ارنگردد کرد دل، از بیخ و اصلش برکنم
 کردون اگر دونی کند، کردون کردان بشکنم
 خون گرم کسترده ای، همان خویشم برده ای
 گوشم چرا مالی اگر، من گوشه‌نمان بشکنم؟
 ای که میان جان من، تلقین شعرم می کنی
 کر تن زخم خاش کنم، ترسم که فرمان بشکنم

مولانا

ادبیات تمثیلی

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با ابعاد و جنبه‌هایی از ادبیات تمثیلی و نمادین ایران
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی تمثیلی و نمادین
- ۳- آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان ادبیات تمثیلی و نمادین
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش آموز در شناخت و تحلیل تمثیل‌ها و نمادهای آثار ادبی ایران



درآمدی بر ادبیات تمثیلی و نمادین

نماد یا رمز^۱ به معنای اشاره کردن به چشم و ابرو و دست و دهان است و در زبان فارسی به معنای معنای و نشانه و اشارت پنهان است یا چیز نهفته میان دو یا چند کس که دیگری بر آن آگاه نباشد.

به زبان دیگر، رمز عبارت است از هر علامت، اشاره، کلمه یا عبارتی که بر مفهومی و رای مفهوم ظاهری دلالت کند.

در عالم هنر و ادب، سخن نمادین به بیانی گفته می‌شود که به جای اشاره مستقیم به چیزی، غیر مستقیم و با واسطه چیز دیگری بدان اشاره کند. اما این سخن دقیقاً به معنای جانشین کردن شیئی به جای شیء دیگر نیست بلکه کاربرد تصویرهای ملموس برای بیان معانی و عواطف است.

بر این اساس، هر شیء محسوس، چه جاندار و چه بی جان، بر حسب ظرفیت‌ها و نیروهای بالقوه اش می‌تواند با مفاهیم مقایسه شود. وجوه مشترک آنها کشف شود و براساس هریک از این جنبه‌های اشتراک، رمز چیز دیگری گردد.

بشر در کوشش‌های خود برای شناخت پیرامون خویش، از تجربه، حواس و قوای عقلانی کمک می‌گیرد و پدیده‌ها را کشف و درک می‌کند اما وقتی از محسوسات فراتر می‌رود و به کوشش برای شناخت اموری می‌پردازد که بیرون از حوزه حواس و تجربه اوست، درک و بیان آنها دشوار می‌شود. ناگزیر برای تبیین آنها کم و بیش از احساس و تخیل مدد می‌گیرد و ناچار از زبان رمزی استفاده می‌کند و برای نشان دادن یا تجسم آنچه نمی‌تواند تعریف کند یا بفهماند، از کلمات و اصطلاحات نمادین استفاده می‌کند؛ زیرا بیان آن با زبان عادی که مربوط به محسوسات است، بسیار دشوار یا غیر ممکن می‌نماید و گوینده ناچار می‌شود از ظرفیت‌هایی که قدرت تأثیر زبان را ارتقا می‌دهد، استفاده کند و در نتیجه کلام به صورت رمز درمی‌آید. این بیان رمز آمیز موجب غنای زبان می‌گردد.

یکی از مایه‌های اساسی سخن رمزی، مسئله عشق انسان فرهیخته نسبت به معشوق حقیقی است که از قرن پنجم به بعد مایه اصلی شعر غنایی فارسی شد. نویسندگان و

^۱ - symbol

شاعران عارف برای بیان این عشق عرفانی که در دایرة الفاظ و کلمات معمولی نمی‌گنجید، ناچار شدند از همان کلماتی که برای بیان عشق جسمانی به کار می‌رفت، استفاده کنند. بدین ترتیب، معشوق حقیقی و الهی در شعر عاشقانه فارسی جانشین معشوق زمینی و مادی شد و با ارتقای معشوق از زمین به آسمان، فرهنگ واژه‌های عاشقانه نیز آسمانی شدند و بار معنایی تازه‌ای یافتند و واژه‌هایی آشنا همچون می و معشوق و چشم و ابرو و زلف و خطّ و خال با برخورداری از بار معنایی تازه، حامل پیام‌های دیگری شدند و از اینجاست که مثلاً هاتف اصفهانی می‌گوید:

قصه ایشان نهفته اسراری است که به ایما کنند گاه انظار

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (۶۱۸ - ۵۴۰ ه.ق) آفرینندهٔ مثنوی بزرگ عرفانی منطق الطیر است. منطق الطیر داستان تمثیلی بلندی است که عمده‌ترین اندیشه‌های عرفانی تا عصر عطار را به زبان رمز در خود جای داده است. در خلال این داستان بلند، قصه‌های کوتاهی نیز بر سبیل تمثیل روایت می‌شود. عطار با بیان این داستان تمثیلی، مراحل سیر و سلوک را در سفر تمثیلی سی مرغ به سوی سیمرغ به تصویر می‌کشد.

آنچه می‌خوانید خلاصه‌ای از این داستان است.

سی مرغ و سیمرغ

مجمعی کردند مرغان جهان	آنچه بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان در روزگار	نیت خالی هیچ شهر از شهریار
چون بود کاقلیم ما را شاه نیست؟	پیش ازین بی شاه بودن راه نیست
یکدیگر را شاید از یاری کنیم	پادشاهی را طلبکاری کنیم
پس همه در جایگاهی آمدند	سر به سر جویای شاهی آمدند

دهد که پرندۀ دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را گشته‌ام و از اطراف و اکناف* گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می‌شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد.

در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد زیباتر است. با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالی بی‌مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره‌ای از خرد و شکوه و زیبایی او را دریابد؟ سال‌ها پیش نیم‌شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پرنده چنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در



جهان هست، هریک پرتوی از آن پر است؛ شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را
 بجوید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف
 کار آسانی نیست:

تا نپنداری که راهی کوتاه است بس که تنگی بس که دریا بره است
 زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف شیرمردی باید این ره را شگرف

پرنندگان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرخ شدند و همه

فریاد برآوردند که ما آماده‌ایم؛ ما از خطرات راه نمی‌هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم!
هدهد گفت: آری آن که او را شناسد دوری او را تحمّل نتواند کرد و آن که بدو رو
آرد، بدو نتواند رسید.

زبدوره، زشکلبانی از او صد هزاران خلق سودایی از او

اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی
باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: من گرفتار عشق گلم. با این عشق،
چگونه می‌توانم در جست و جوی سیمرغ این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟

در سرم از عشق گل سودا بس است زان که مطلوبم گل رعنا بس است
طاقت سیمرغ نارد بلبل بلبل را بس بود عشق گلی

هدهد به بلبل پاسخ گفت: تو بر گل مهر می‌ورزی و مهرورزی کار راستان و پاکان
است اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست.

گل اگر چه هست بس صاحب جمال حسن او در هفته‌ای گیرد زوال

چرا اندکی بیش نمی‌اندیشی و به چیزی مهر نمی‌ورزی که جمال پایدار دارد و از هر
چه گمان رود زیباتر است؟

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی‌ام، روزگاری دراز در بهشت به سر
برده‌ام. مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون
آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار باصفا بیاسایم.
مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست.

هدهد پاسخ گفت: بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از
جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است:

چون بر روی می‌توانی راه یافت سوی یک شبنم چرا باید شافت؟
هر که داند کفایت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز؟

اگر همت داری، روی به سیمرغ آور که جمالی پایدار دارد و از هرچه گمان رود
زیباتر است.

آن‌گاه بط* با قبای سفید سر از آب بیرون کرد و چنین پوزش خواست که من به آب

چنان خو گرفته ام که بی آن زندگی نتوانم کرد. پس چگونه می توانم از بیابان های خشک و بی آب بگذرم؟ این کار از من برنیاید.

پس باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشاندند و با خویشتن به شکار می بردند، چنین گفت: من بسیار کوشیده ام تا روی دست شاهان جا گرفته ام. پیوسته با آنان بوده ام و برای آنان شکار کرده ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان های بی آب و علف در جست و جوی سیمرخ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید. آن گاه جغد زبان به عذرخواهی گشود که من روزگاری است در ویرانه جای گرفته ام؛ چون شنیده ام که در ویرانه گنج نهران باشد.

در خرابی جای می سازم برنج	زان که باشد در خرابی جای کنج
عشق بر سیرخ جز افزاینست	زان که عشقش کار هر مردانه نیست
من نی ام در عشق او مردانه ای	عشق کنجم باید و ویرانه ای

بعد از آن مرغان دیگر سر به سر
گر بگویم عذریک یک با تو باز
اما هدهد دانایک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرخ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دل باخته گشتند؛ بهانه ها فراسو نهادند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرخ به کوه قاف سفر کنند.

پس از آنکه مرغان عزم کردند که برای دیدار سیمرخ به کوه قاف سفر کنند، اندیشیدند که در پیمودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابان ها راهبر و پیشوایی باید داشته باشند.

جمله گفتند این زمان ما را بر تقد	پیشوایی باید اندر حل و عقد
تا کند در راه ما را رهبری	زانکه توان ساختن از خود سری
در چنین ره حاکمی باید شگرف	بوکه توان رست ازین دریای ژرف
حاکم خود را بر جان فرمان کنیم	نیک و بد هر چه او بگوید آن کنیم

آن گاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه

بس دور و دراز و هراسناک بود، هرچه می رفتند پایان راه پیدا نبود.
پرنندگان اندک اندک از سختی ها و دشواری ها بیمناک می شدند.

راه می دیدند پایان ناپدید درومی دیدند درمان ناپدید
چون بترسیدند آن مرغان ز راه جمع گشتند آن هم یک جایگاه
از هدهد خواستند تا با آنان سخن گوید و بدانان جرئت دهد.

هدهد به مهربانی به همه جرئت می داد اما دشواری های راه را پنهان نمی ساخت.
گفت ما را هفت وادی در ره است چون گذشتی هفت وادی، در که است
و اینها در جهان زین راه، کس نیست از فرسنگ آن آگاه کس

در این وادی ها بلاها بسیار است؛ بیابان های آتش زا و دریا های طوفان زا در پیش
است. گرسنگی باید کشید؛ خون دل باید خورد؛ رنج ها باید تحمل کرد؛ بسا کس که در این
وادی ها گم شوند و نشانی از آنان به دست نیاید.

آن گاه هدهد هفت وادی را این گونه معرفی می کند :

وادی اول

چون فرو آبی به وادی طلب^۱ پشت آید هر زمانی صد تعب^۲
صد بلا در هر نفس اینجا بود طوطی کردون کس اینجا بود
ملک اینجا بایست انداختن ملک اینجا بایست در باختن^۲

وادی دوم

بعد از این وادی عشق آید پدید غرق آتش شد کسی کاجا رسید
عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم رو، موزنده و سرکش بود
عاقبت اندیش نبود یک زمان در کشد خوش خوش بر آتش صد جهان

وادی سوم

بعد از آن بایست پیش نظر معرفت را وادی ای بی پا و سر

چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت
 هر یکی مینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش ...

وادی چهارم

بعد از این وادی استغنا^۱ بود نه درو دعوی و نه معنا بود
 هشت جفت نیز این جا مرده ای است هفت دوزخ همچو خ افسرده ای است^۲
 گر در این دریا هزاران جان فقاد شبنمی در بحر بی پایان فقاد ...

وادی پنجم

بعد از این وادی توحید^۳ آیدت منزل تفرید^۴ و تجرید^۵ آیدت
 روی ما چون زین بیابان در کنند جمله سر از یک کریبان بر کنند^۶
 گر بسی مینی عدد، گر اندکی آن یکی باشد در این ره در یکی ...

وادی ششم

بعد از این وادی حیرت^۷ آیدت کار دائم درد و حسرت آیدت
 مرد حیران چون رسد این جایگاه در تحیر مانده و کم کرده راه
 هر چه زد توحید بر جانش رقم جمله کم گردد از او کم نیز هم ...

وادی هفتم

بعد از این وادی فقر^۸ است و فنا^۹ کی بود اینجا سخن گفتن روا
 عین وادی فراموشی بود لگنی و کرسی و بی هوشی بود
 صد هزاران سایه جاوید، تو کم شده بینی ز یک خورشید، تو

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیش تر می رفتند. روزگار سفر، سخت دراز شد.

عاقبت از صد هزاران تا، یکی بیش نرسیدند آنجا اندکی زان هم مرغ اندکی آنجا رسید از هزاران کس یکی آنجا رسید سرانجام از صد هزاران مرغ، تنها سی تن بی بال و پر، رنجور و سست، دل شکسته و ناتندرست به کوه قاف رسیدند. این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرخ خبری نبود.

جمله گفتند آمدیم این جایگاه تا بود سیرخ ما را پادشاه

ما هم سرکشمان در کیم بی دلان و بی قراران رحیم

مدتی شد تا درین راه آمدیم از هزاران سی به درگاه آمدیم

انتظار سودی نداشت؛ از سیمرخ خبری نبود. مرغان از خستگی و ناامیدی بی حال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ربود. در خواب چنان شنیدند که یکی می گوید: در خویشان بنگرید؛ سیمرخ حقیقی همان شما هستید. ناگهان از خواب پریدند. سختی ها و رنج ها را فراموش کردند و به شادمانی در یکدیگر نگرستند.

چون نکه کردند آن سی مرغ زود بی شک این سی مرغ، آن سیرخ بود



توضیحات

- ۱- طبق رسم و قاعده نیست، درست نیست.
- ۲- مقصود از ملک آنچه در تصرف آن است و مقصود از مُلک پادشاهی است.
- ۳- منظور از هشت جنت، هشت قسمت بهشت و مقصود از هفت دوزخ، درکات هفت گانه جهنم است.
- ۴- اگر از این بیابان (توحید) بگذرند همه به وحدت و یگانگی می رسند.



- ۱- در بیت زیر، مقصود از دریا و شبنم چیست؟
چون به دریا می‌توانی راه یافت سوی یک شبنم چرا باید شتافت
- ۲- دربارهٔ هفت وادی تحقیق کنید.
- ۳- عذراوری مرغان بیانگر چه مطلبی است؟
- ۴- تمثیل‌های این داستان را بیابید و رمزگشایی کنید (چهار مورد).

مثنوی معنوی سروده مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۶۷۲ - ۶۰۴ ه.ق.) عارف بزرگ و شاعر توانای ایرانی است. این اثر ارزشمند، دریای عظیم و معارف الهی و عرفانی است و مولانا بسیاری از داستان‌های آن را با بهره‌گیری از شیوه تمثیل بیان کرده است.

داستان «طوطی و بازرگان» از جمله این داستان‌هاست و در بردارنده چند مطلب اساسی است: زندگی عاشق موقوف به فنا و نیستی است، سخنان نغز عارفانه در کلام و قافیه و صنعت نمی‌گنجد، نادان همواره گرفتار مشکلاتی است که برای خود به بار می‌آورد، در عرفان حفظ زبان و رعایت خاموشی لازم است، جان همچون مرغ است. و ...

در داستان تمثیلی طوطی و بازرگان، طوطی نماد «جان» پاک و مجرد و قفس نماد «تن» است و راه نجات از آن، آزادی از قید و بند و ترک تعلقات است. این داستان پیش از مولانا در اسرارنامه عطار و پس از عطار در تفسیر ابوالفتح رازی و تحفة العراقرین خاقانی آمده است. با هم خلاصه‌ای از این داستان تمثیلی زیبا را می‌خوانیم.

طوطی و بازرگان

- ۱ بود بازرگان و او را طوطی ای
چون که بازرگان سفر را ساز کرد*
هر غلام و هر کنیزک را زجود
هر یکی از وی مرادی خواست کرد
۵ گفت طوطی را: «چه خواهی ارمان*
گفت آن طوطی که: «آنجا طوطیان
کان فلان طوطی که مشتاق ثامت
بر ثنا کرد او سلام و داد خواست
گفت می‌شاید که من در اشتیاق
۱۰ یاد آید ای همان! زین مرغ زار
- در قصه محبوس زیبا طوطی ای
سوی هندستان شدن آغاز کرد
گفت: «هر تو چه آرم؟ کوی زود»
جمله را وعده بداد آن نیک مرد
کارمت از خطه هندوستان؟
چون بینی کن ز حال ما بیان
از قضای آسمان در جس مات
وز ثنا چاره و ره ارشاد خواست
جان دهم اینجا بمیرم در فراق؟
یک صبوحی* در میان مرغزار

مرد بازرگان پذیرفت این پیام
 چون که تا اقصای هندستان رسید
 مرکب استانید پس آواز داد
 طوطی ای زان طوطیان لرزید بس
 ۱۵ شد پشیمان خواجه از گفتِ خبر
 این مکر خویش است با آن طوطیک؟
 این چرا کردم؟ چرا دادم پیام؟
 این مکر دو جسم بود و روح یک؟
 سوختم بیچاره را زان گفتِ خام؟
 کاو رساند سوی جنس از وی سلام
 در بیابان طوطی چندی بدید
 آن سلام و آن امانت باز داد
 او فتاد و مرد و بگسستش نقص
 رفتم در حلاک جانور
 این مکر دو جسم بود و روح یک؟
 سوختم بیچاره را زان گفتِ خام؟

این زبان چون سنگ و هم آهن و شش است
 سنگ و آهن را مزین بر هم کزاف
 ۲۰ زانکه تاریک است و هر سو پنه زار
 عالمی را یک سخن ویران کند
 و آنچه بجمد از زبان چون آتش است
 که ز روی نقل و گاه از روی لاف
 در میان پنبه چون باشد شرار؟
 رو بهان مرده را شیران کند؟

کرد بازرگان تجارت را تمام
 هر غلامی را بیاورد ارمغان
 گفت طوطی: «ارمغان بنده کو؟»
 ۲۵ گفت: «نه من خود پشیمانم از آن
 من چرا پیغام خامی از کزاف
 باز آمد سوی منزل شاد کام
 هر کنیزک را بپشید او نشان
 آنچه دیدی و آنچه گفتمی، بازگو»
 دست خود خایان و انگشتان کزان
 بردم از بی دانی و از نشاف؟»
 کزاف

گفت: «ای خواجه پشیمانی ز چیست؟»
 گفت: «گفتم آن حکایت های تو
 آن کی طوطی ز دردت بوی برد
 ۳۰ من پشیمان گشتم این کفتمن چه بود؟»
 چیست آن کاین شتم و غم را متقاضی است؟
 با گروهی طوطیان همتای تو
 زهره اش بدرید و لرزید و ببرد
 یک چون گفتم، پشیمانی چه سود؟

کنترای کان بخت ناکه از زبان
 وانگردد از ره آن تیر ای پسر
 چون گذشت از سر، جهانی را گرفت
 چون شنید آن مرغ، کان طوطی چه کرد
 ۳۵ چون بدین رنگ و بدین حالش بید
 گفت: «ای طوطی خوب خوش چنین»
 ای دریغا مرغ خوش آواز من
 طوطی من، مرغ زیرکار من

ای دریغا، ای دریغا، ای دریغ
 ۴۰ قافیه اندیشم و دلدار من
 حرف و صوت و گفت را برهم زخم
 ای حیات عاشقان در مردگی
 مجلس گفتم، کلفتم زان بیان
 کان چنان ماهی نماند زیر میخ
 گویدم «مندیش جز دیدار من»
 تا که بی این هر سه با تو دم زخم
 دل نیابی جز که در دل بردگی
 ورنه هم افهام سوزد، هم زبان

بس دراز است این، حدیث خواجه کو
 ۴۵ خواجه اندر آتش و درد و چنین
 تا چه شد احوال آن مرد نکو؟
 صد پراکنده همی گفت این چنین

دوست دارد یار، این آشنگی
 بر این فرمود رحمان، ای پسر
 کوشش بیسوده به از سختگی
 «کل یوم هوئی شان» ای پسر

بعد از آتش از قفس بیرون گفند
 ۵۰ طوطی مرده، چنان پرواز کرد
 طوطیک پرتید تا شاخ بلند
 کآفتاب شرق ترکی تاز کرد
 خواجه حیران گشت اندر کار مرغ
 روی بالا کرد و گفت: «ای غدلیب»
 بی خبر، ناگه بید اسرار مرغ
 از بیان حال خودمان ده نصیب

او چه کرد آنجا که تو آموختی؟
گفت طوطی: «کاو به فعلم پند داد
زان که آوازت تو را در بند کرد
یعنی ای مطرب شده با عام و خاص
دانه باشی، مرغکانت بر چند
دانه پنهان کن، به کفی دام شو
هر که داد او خن خود را در مزاد^{۵۵}
چشم ها و خشم ها و رشک ها
۶۰ دشمنان او را ز غیرت می دهند
در پناه لطف حق باید گریخت
تا پناهی یابی، آن که چون پناه
نوح و موسی را نه دریا یار شد
آتش ابراهیم را نی قلعه بود؟
۶۵ کوه، یحیی را نه سوی خویش خواند؟
گفت: «ای یحیی، بیا در من گریز
یک دو پندش داد طوطی بی نفاق
خواجہ کفّش فی امان اللہ برو
خواجہ با خود گفت کاین پند من است
۷۰ جان من کمتر ز طوطی کی بود؟

ساختی مکر می و ما را سوختی»
که رها کن لطف آواز و و داد
خوشتن، مرده پی این پند کرد
مرده شو چون من، که تا یابی خلاص»
غنچه باشی کودکانت برکنند
غنچه پنهان کن، گیاه^۶ بام شو
صد قضای بد سوی او رو نهاد
بر سرش ریزد چو آب از مشک ها
دوستان هم روزگارش می برند^۸
کاو هزاران لطف بر ارواح ریخت
آب و آتش مر تو را گردد سپاه^۹
نه بر اعداشان به کین قمار شد^{۱۰}
تا بر آورد از دل نمرود دود^{۱۱}
قاصدش را به زخم سنگ راند^{۱۲}
تا پناحت باشم از شمیر تیز»
بعد از آن کفّش سلام الفراق^{۱۳}
مر مرا اکنون نمودی راه نو
راه او گیرم که این ره روشن است
جان چنین باید که نیکو پی بود
مثنوی به تصحیح نیکسون.
(دفتر اول)



توضیحات

۱- مقصود سنگ آتش زنه است.

۲- یک سخن نابجا و عجولانه می تواند دنیایی را نابود کند و در مقابل، یک سخن درست، انسان های ترسو

را به شیران شجاع بدل می‌سازد.

۳- لفظ و صدا و سخن را کنار می‌گذارم تا بدون واسطه با تو راز و نیاز کنم.

۴- حیات راستین و زندگی واقعی عاشقان در این است که قربانی معشوق شوند. تنها دلدادگان می‌توانند صاحب دل باشند.

۵- از ماجرای عشق، شمه‌ای را با تو گفتم؛ زیرا اگر روشن‌تر بگویم، نه فهم تو تاب تحمل و شنیدن آن را دارد و نه زبان من قدرت بیانش را.

۶- خداوند هر روز در کاری است (سوره الزّمن، آیه ۲۹) مقصود از بیت این است که با وجود اینکه خداوند بی‌نیاز است، همواره در کار است، پس ما که سراپا نقص و نیازیم و به کمال نیاز داریم، باید همیشه در کار باشیم.

۷- گیاه بام: علفی که از دانه کاه گِل و یا ریخت و پاش چینه مرغان بر پشت بام روید. به کنایه کسی یا چیزی که مورد توجه نباشد؛ زیرا گیاه بام را کسی آب و کود نمی‌دهد و نگران خشکیدن آن هم نیست.

۸- دشمنان موجب آزار او می‌شوند و دوستان هم عمر او را تلف و تباه می‌سازند.

۹- آن چنان پناهی که توصیفش ممکن نیست. چنان پستوانه‌ای که آب و آتش (همه آفریده‌ها) سپاه و یاور تو گردند.

۱۰- اشاره است به داستان غرق شدن قوم حضرت نوح و فرعونیان در رود نیل (آیه شریفه ۹۰، سوره یونس)

۱۱- اشاره است به داستان حضرت ابراهیم که نه تنها آتش او را نسوزاند بلکه حافظ او شد (آیه شریفه ۶۸،

سوره انبیا)

۱۲- اشاره است به داستان پناه دادن کوه به الیاس (ع) (ایلیا: پیغمبر بنی اسرائیل) که مولانا آن را به یحیی (ع)

نسبت داده است.

۱۳- طوطی از سر صداقت به بازرگان یکی دو پند داد و گفت: درود بر تو. بعد از این بین ما جدایی خواهد بود.



خودآزمایی

۱- سه پیام ارزشی را که در درس مطرح شده است، با ذکر نمونه بیان کنید.

۲- کدام بخش از درس، مفهوم حدیث «موتوا قبل ان تموتوا» را نشان می‌دهد؟

۳- مقصود مولانا از بیت زیر چیست؟

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

۴- دو نماد درس را رمزگشایی کنید.

۵- این داستان را با داستان «طوطی و بازرگان» از اسرارنامه عطار مقایسه کنید.

۶- مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.

کُله بر زمین زدن، سرد گشتن، گیاه بام شدن.

ادبیات انتقادی

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با جلوه‌های گوناگون ادبیات انتقادی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات انتقادی گذشته و معاصر
- ۳- آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان ادبیات انتقادی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش آموز در بررسی و تحلیل آثار ادبی انتقادی



درآمدی بر ادبیات انتقادی

ادب انتقادی نوعی از ادبیات متعهد و مسئول است که نویسنده یا شاعر را وامی دارد تا به امید اصلاح و تغییر نگرش فرد و جامعه، به مسائل اجتماعی بنگرد و آنها را با زبانی شیرین - و چه بسا تلخ - در قالب انتقاد بیان کند.

یکی از انواع ادب انتقادی طنز است و طنزپرداز متعهد و مسئول با دیدن بیماری‌ها، ضعف‌ها و کاستی‌های اجتماعی، همانند پزشکی حاذق، برای درمان این بیماری‌ها و حتی قطع عضو فاسد آن از تیغ برندهٔ طنز مدد می‌گیرد و در عین حال، لبخندی آرامش‌بخش نیز بر لب‌ها می‌نشانند تا نیش و نوش را در هم آمیزد و درمان را سرعت بخشد. طنزپرداز نکته‌یاب، عیب‌ها و مفاسد جامعهٔ خود را معمولاً بزرگ‌تر از آنچه هست، جلوه می‌دهد و این بزرگ‌نمایی، لازمهٔ کار اوست زیرا به وسیلهٔ آن مخاطب را به تفکر و چاره‌اندیشی برمی‌انگیزد.

طنزپرداز می‌کوشد به جای استفاده از جملهٔ مستقیم و جدی، دیدگاه‌های خود را غیرمستقیم، مطایبه‌آمیز و کنایه‌وار، اما مؤثر و گیرا بیان کند.

ابزار اصلی کار طنزپرداز زبان هنرمندانه است. او این زبان را برای خلق اندیشه‌های ظریف یا نظیره‌گویی بر سروده‌های مشهور، ضرب‌المثل‌ها، اصطلاحات و تعبیرات مربوط به عرف و آداب و رسوم قشرهای گوناگون جامعه به کار می‌گیرد و با آشنایی زدایی و هنجارشکنی مطلوب و مطبوع، سخنی دیگر می‌آفریند یا سخن قدیم را زیوری نو می‌پوشاند تا تأثیر بیشتری در خواننده و شنونده بیافریند.

در آثار متقدمان گاه به حکایت‌های کوتاهی برمی‌خوریم که در آنها پلیدی‌ها و
عیوب طبقات مختلف جامعه با ظرافت و استادی بزرگ‌نمایی و نقد و داوری شده است.
از میان این آثار، لطیفه‌هایی چند از گلستان سعدی، لطایف عبید زاکانی، بهارستان جامی
و لطایف الطوائف فخرالدین علی صفی را برگزیده‌ایم که با هم می‌خوانیم.

زاهد و پادشاه

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون بنشستند، کمتر از آن خورد که ارادت او بود و
چون به نماز برخاستند، بیشتر از آن کرد که عادت او، تا طقّ صلاح در حقّ او زیادت کنند.^۱
ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی*

کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است
چون به مقام خویش باز آمد، سفره خواست تا تناولی* کند. پسری داشت صاحب
فراست*. گفت: «ای پدر، باری به دعوتِ سلطان در طعام نخوردی؟» گفت: «در نظر ایشان
چیزی نخوردم که به کار آید». گفت: «نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.»
گلستان سعدی

خلعت خاص!

از بهر روز عید، سلطان محمود خلعت هر کس تعیین می‌کرد. چون به تلخک رسید
فرمود که پالانی بیاورید و بدو بدهید چنان کردند. چون مردم خلعت پوشیدند: تلخک آن
پالان در دوش گرفت و به مجلس سلطان آمد. گفت: «ای بزرگان، عنایت سلطان در حقّ

من بنده از اینجا معلوم کنید که شما همه را خلعت از خزانه فرمود دادن و جامه خاص از تن خود بر کند و در من پوشانید!»

دوستان شیطان!

شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری؟ گفت: «دَلائان را». گفتند: «چرا؟» گفت: «از بهر آنکه من به سخن دروغ از ایشان خرسند بودم، ایشان سوگندِ دروغ نیز بدان افزودند!»

شمار عاقلان!

بهلول را گفتند: «دیوانگان بصره را بشمار.» گفت: «از حَیْر* شمار بیرون است. اگر گویند، عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند.»

عبید زاکانی

عسل قاتل!

«جُوحی» در کودکی چند روز مزدور خِیاطی بود. روزی استادش کاسه عسل به دگان برد. خواست که به کاری رود. جُوحی را گفت: «در این کاسه زهر است. زنهار تا نخوری که هلاک شوی.» گفت: «مرا با آن چه کار است؟» چون استاد برفت، جُوحی وصله جامه‌ای به صَرّاف* داد و پاره‌ای نان فرونی بستد و با آن عسل تمام بخورد. استاد باز آمد، وصله طلبید. جُوحی گفت: «مرا مزن تا راست بگویم؛ حال آنکه من غافل شدم

طزار* وصله ربود. من ترسیدم که تو بیایی و مرا بزنی؛ گفتم: «زهر بخورم تا تو باز آیی من مرده باشم. آن زهر که در کاسه بود تمام بخوردم و هنوز زنده ام باقی تو دانی!»

شرمساری

طیبی را دیدند که هرگاه به گورستان رسیدی، ردا بر سر کشیدی. از سبب آن سؤال کردند. گفت: «از مردگان این گورستان شرم می دارم؛ زیرا بر هر که می گذرم، شربت من خورده است و در هر که می نگرم، از شربت من مرده است!»

در انتظار جنازه!

جمعی ظُرفا* به درِ خانهٔ بخیلی رفتند تا از او چیزی اخذ کنند. خواجه از آمدن ایشان خبر یافت. غلام را گفت: «بیرون رو و این جماعت را بگوی که خواجهٔ من دوش وفات یافته است. معذور دارید.» غلام بیرون آمد و پیغام رسانید. ظُرفا گفتند: «خواجه ولی نعمت ما بود و در ذمّت* ما حقوق بسیار دارد. انتظار جنازهٔ او می بریم تا بیرون آرند و بر او نماز گزاریم و به خاک بسپاریم!»

لطایف الطوائف، فخرالدین علی صفی

یکی از قصاید اجتماعی و انتقادی مؤثر در تاریخ شعر و شاعری ایران، قصیده
 زیر از سیف فرغانی شاعر و منتقد اجتماعی قرن هفتم است. سیف در این شعر، ضمن
 اینکه طبقه مرفه و حاکم عصر خویش را نقد می‌کند، ناپایداری ایام خوش آنان را با
 تعبیرات گوناگون هشدار می‌دهد.

بیداد ظالمان

هم مرگ بر جهانِ ثنا نیز بگذرد
 هم رونقِ زمانِ ثنا نیز بگذرد
 وین بومِ محنت از پی آن تا کند خراب
 بر دولتِ آشیانِ ثنا نیز بگذرد^۲
 بادِ خزانِ نکبتِ ایامِ ناگهان
 بر باغ و بوستانِ ثنا نیز بگذرد
 آبِ اجل که هست گلوگیرِ خاص و عام
 بر حلق و بر دحانِ ثنا نیز بگذرد
 چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکند
 بیدادِ ظالمانِ ثنا نیز بگذرد
 در مملکت چو غرشِ شیران گذشت و رفت
 این عووعِ سگانِ ثنا نیز بگذرد
 بادی که در زمانه بی شمعِ حاکمیت
 هم بر چراغدانِ ثنا نیز بگذرد
 زین کاروانِ سرایِ بی کاروان گذشت
 ناچار کاروانِ ثنا نیز بگذرد
 ای مفتخر به طالعِ مسعودِ خویشتن
 تأثیرِ اخترانِ ثنا نیز بگذرد

این نوبت از کسان به ثنا ناکان رسید
 نوبت ز ناکانِ ثنا نیز بگذرد
 بر تیرِ جور تان ز تحملِ سپر کفیم
 تا سختیِ گمانِ ثنا نیز بگذرد
 آبی است ایستاده در این خانه مال و جاه
 این آبِ ناروانِ ثنا نیز بگذرد
 ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگِ طبع
 این گرگیِ شبانِ ثنا نیز بگذرد
 پیلِ فنا که شاهِ بقا، ماتِ حکمِ اوست
 هم بر پیادگانِ ثنا نیز بگذرد



توضیحات

- ۱- تا صلاحیت پارسایی او نزد سلطان بیشتر جلوه کند.
- ۲- محنت و سختی، جغد شوم ویران‌گری است که به ما بسنده نمی‌کند؛ شما را نیز خانه خراب خواهد کرد.



خودآزمایی

- ۱- پیام اخلاقی هریک از حکایت‌ها و اشعار درس را بنویسید.
- ۲- کدام بیت درس، با بیت زیر از قصیدهٔ ایوان مدائن خاقانی تناسب دارد؟
 ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
- ۳- مفهوم آیه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ...» از سورهٔ آل عمران در کدام بیت آمده است؟

آنچه می خوانیم نوشته ای طنزآمیز است که با اندک تغییر از مجله گل آقا (مهرماه ۷۷) برگزیده ایم. این طنز به قلم یکی از نویسندگان آن مجله به نام دکتر مسعود کیمیگر (تولد ۱۳۲۳) با نام مستعار «گل بسر» نوشته شده است. نویسنده در این طنز می کوشد یکی از مشکلات اجتماعی را مطرح کند.

تولدِ دیگر!

من و عیال مدیران مؤسسه ای هستیم که ماهیتش را برای آنکه لطف قضیه از بین نرود در انتهای داستان برایتان خواهیم گفت. ما این مؤسسه را نداریم، مگر از صدقه سری دختر دلبنده مان، مریم. اجازه بفرمایید ماجرا را از زمان عروسی او تا به امروز برایتان بازگو کنم. روزی که مریم عروس شد، به عیال گفتم: «خدا را شکر که بالأخره بچه را از آب و گل درآوردیم و به سر و سامان رساندیم. از حالا می توانیم نفس راحتی بکشیم و قدری هم به خودمان برسیم.»

عیال مربوط هم لبخند رضایتی زد و گفت: «گرچه جور کردن جهازش خیلی دردسر داشت ولی عوضش حالا می توانیم یک استراحت حسابی بکنیم.»

اوایل که هفته ای دو سه بار خانه دوست و آشنا مهمان بودیم و پاگشامی شدیم، به خوشی گذشت. کم کم نوبت خودِ مریم رسید که جواب مهمانی ها را بدهد، اولین مهمانی، مهمانی هم کلاسی های مریم و دامادمان، رضا، بود. مریم به مادرش زنگ زد و گفت: مامان، برای شب جمعه آینده دوستانمان شام می آیند منزلمان. تو و بابا هم بیایید. مادرش گفت: «نه عزیزم، مهمانی جوان ها که جای ما نیست. خودتان با هم خوش باشید.» اما بعد از چند دقیقه مکالمه، معلوم شد که علاوه بر محبت فرزندی، مشارکت من و عیال در تدارک پذیری، دلیل دیگری بر دعوتمان بوده است و قرار شد مادر مریم علاوه بر طبخ آش و خورشِ فسنجان که قطعاً از عهده فرزندان بر نمی آمد، در تهیه سالاد و آبکش کردن برنج و ساییدن زعفران نیز به او کمک کند. برای بنده هم وظیفه خطیر خرید و حمل و نقل و پاک کردن سبزی و عدس در نظر گرفته شده بود. از آنجا که آپارتمان یا به قول فرهنگستان «کاشانه» دخترمان فضایی برای پخت آش و

خورش نداشت، قرار شد این دو قلم جنس را در منزل خودمان بپزیم و با جاسازی در صندوق عقب اتومبیل، به کاشانه صبیّه* منتقل کنیم. خوشبختانه از آنجا که تعدادی ظروف نیز مورد نیاز اولین مهمانی دخترمان بود، کار جاسازی به شکل مطلوبی انجام شد؛ به گونه‌ای که کارتن ظروف، مانع از به چپ و راست رفتن دیگ آش و خورش می‌شد و صندوق عقب «خودرو» بدون هیچ‌گونه آش‌مالی و خورش‌زدگی از عهده این مهم برآمد.

برگزاری اولین مهمانی با مشارکت ما و به‌خصوص بنده به‌عنوان راننده و مأمور خرید، به قدری مورد توجه واقع شد که از آن پس در کلیّه پخت و پزهای مهمانی‌های ایشان، ما پای ثابت بودیم و علاوه بر وقت و انرژی که برای خرید و پاک کردن و سرخ کردن سبزی و غیره صرف می‌کردیم، کپسول گازمان نیز فعال شده بود و تند تند ته می‌کشید و کفگیر عیال هم در کوتاه‌ترین مدّت ممکن، به ته پیت روغن می‌خورد.

همه اینها البته بخشی از مهر و محبت مادری و پدری بود و ما با کمال میل آن را انجام می‌دادیم. علاوه بر آن، هفته‌ای یکی دو روز نیز از آنان در منزل خودمان به صرف شام، پذیرایی، و حتی قابلمه ناهار روز بعدشان را هم پر می‌کردیم.

خانم گاهی لبخند شیطنت‌آمیزی می‌زد و می‌گفت: «وقتی برای مریم خواستگار آمد، ذوق زده شدی و خیال کردی یک نان خور را از سر خودت باز کرده‌ای، تا تو باشی دیگر از هول هلیم توی دیگ نیفتی!»

دید و بازدیدهای تازه عروس و ماه داماد تمام نشده بود که خانم یک روز مژده داد، چه نشسته‌ای که به‌زودی پدر بزرگ خواهی شد! شنیدن لقب پدر بزرگ احساس دوگانه‌ای به آدم می‌داد. از یک طرف خوش حال بودی که بالأخره بچه‌هایت سر و سامان گرفته‌اند؛ از طرف دیگر یکه می‌خوردی که ای دل غافل، عمر عزیز چه زود می‌گذرد! چه درد سرتان بدهم، طبق بحث و مشورت‌هایی که قبلاً به‌طور محرمانه بین مادر و دختر انجام شده بود، چنین مقرر گردیده بود که مریم خانم، مرخصی استعلاجی پیش از زایمان را در منزل ما بگذراند و به‌دنبال آن نیز یقیناً برای گذراندن دوران نقاهت* پس از زایمان، جایگاهی خوش‌تر و شیرین‌تر از منزل ما پیدا نمی‌شد. اینجا هم استدلال خانم درست بود و می‌گفت این طوری خیلی راحت‌تر می‌تواند به بچه برسد؛ چون در غیر این صورت باید هر روز صبح، شرق تا غرب شهر را طی کند و همین راه را برگردد. البته نوه بسیار عزیز است؛

به خصوص که توی دامن خود آدم بزرگ شود. تنها اشکال کار آن بود که به دلیل ترخیص زود هنگام مریم از بیمارستان، تمام برنامه‌های دیدار از «نورسیده» و پذیرایی مهمانان نیز به عهده ما بود. البته ناگفته نماند که در ازای این خدمت ناچیز، همه روزه دسته‌ها و سبدهای گل بود که به منزل ما آورده می‌شد ولی هیچ‌یک از دسته‌های گل را نمی‌شد با دو کیلو سیب یا زردآلو معاوضه کرد و برای پذیرایی بعدی آماده شد.

با پایان گرفتن دوران نقاهت مریم عزیز؛ سرانجام داماد گرامی، متعلقان* را به منزل خود منتقل کرد. شاید بعد از این مهاجرت بود که ما چند هفته‌ای استراحت کردیم؛ چون به محض تمام شدن مرخصی‌های مریم خانم، برنامه نگهداری نوه عزیزتر از جان نیز در ساعاتی که والدۀ مکرمه‌شان در اداره به سر می‌بردند، بدون هیچ‌گونه ابلاغ رسمی به ما واگذار شد. این برنامه با به دنیا آمدن نوه‌های بعدی نیز ادامه یافت؛ به گونه‌ای که من و خانم در نگهداری نور چشمان عزیز، به قدری استاد شدیم که یک مرتبه به خودمان گفتیم، چرا یک مهد کودک باز نکنیم تا هم از نوه‌های خودمان و هم از فرزندان دلبنده دیگران نگهداری کنیم؟

امروز به لطف فرزند و نوه‌های گرامی، سود مهد کودک ما اگر بیش از مدارس غیرانتفاعی نباشد، کمتر نیست و الآن به قدری به این کار عادت کرده‌ایم که اگر خودمان هم صاحب بچۀ کوچکی بشویم برای ما هزینه اضافی ندارد و می‌توانیم او را قاطی همین بچۀها به سر و سامانی برسانیم!



خودآزمایی

۱- عنوان جذاب، شروع خوب و پایان مناسب از ویژگی‌های طنز اجتماعی است. درس را از این دیدگاه

بررسی کنید.

۲- دو ترکیب از بساخته‌های نویسنده را که بر تأثیرگذاری و زیبایی نوشته طنزآمیز او افزوده است، بنویسید.

۳- نمونه‌ای از تغییر زاویه دید را در درس بیابید و بنویسید.

۴- در طنز گاهی از کلمات و اصطلاحات غیررایج در فارسی امروز استفاده می‌شود؛ مانند «متعلقان» به جای

زن و فرزند. دو مورد دیگر از این نوع را در درس بیابید و بنویسید.

۵- نویسنده برای جذاب کردن طنز خود از کلمات «وظیفه‌خاطر»، «مشارکت»، «خدمت ناچیز»، «مهاجرت» و

«ابلاغ رسمی» استفاده کرده است. نکته‌های طنزآمیز هریک را بنویسید.

۶- نمونه دیگری از طنزهای اجتماعی را از مطبوعات انتخاب کنید و در کلاس بخوانید.

ادبیات تطبیقی

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با ویژگی‌ها و ابعاد مختلف ادبیات تطبیقی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات تطبیقی ایران و جهان
- ۳- آشنایی با صاحبان آثار برجسته و ماندگار در ادبیات تطبیقی
- ۴- تقویت توانایی دانش‌آموز در تطبیق و مقایسه آثار مختلف ادبی ایران

و جهان



ادبیات تطبیقی^۱

ادبیات تطبیقی یکی از شاخه‌های ارزشمند و مهم علوم ادبی معاصر است که ما را از تأثیرپذیری ادبیات ملت‌های مختلف جهان و نیز تأثیرپذیری شاعران و نویسندگان یک ملت از هم آگاه می‌سازد. ادبیات تطبیقی این نکته را نیز به اثبات می‌رساند که تکامل و شکوفایی ادبیات هر ملت به دور از اندیشه‌های ادبی و ملی دیگر ملت‌ها ناممکن است. در ادبیات هیچ‌یک از ملل، نمی‌توان محصول ادبی برجسته و ممتازی را یافت که از ادبیات گسترده و متنوع این جهان بزرگ و کهن سال – کم یا زیاد – تأثیر نپذیرفته باشد. شناخت تأثیرگذاری و تأثیرپذیری فرهنگ و اندیشه ملت‌ها و میزان آن، از طریق مقایسه تطبیقی ادبیات هر ملت با ملل دیگر میسر می‌شود. از این رهگذر، هم از دادوستدهای فکری و ادبی ملت‌ها آگاه می‌شویم و هم علایق و پیوندهای تاریخی را که موجب تفاهم و دوستی ملت‌ها می‌شود، می‌شناسیم.

رسالت دیگر ادبیات تطبیقی این است که ملت‌های نوپا و کم سابقه را هرچند متمدن و پیشرفته باشند، نسبت به ملت‌های کهن و صاحب ادبیات غنی، متواضع و قدردان بار می‌آورد و در عین حال، آشنایی با ادبیات تطبیقی فتح باب و مشروعتی برای همه ملت‌هاست تا با شناخت و طرح مستقیم و غیر مستقیم ادبیات دیگران، زمینه ماندگاری و خلاقیت آن‌بخش از مضامین ادبی بیگانه را که با ادبیات بومی هم سویی و سنخیت دارند فراهم سازند. ضمن اینکه خود نیز از انزوای ادبی بیرون می‌آیند؛ زیرا اندیشه متعالی که در ادبیات جهان تجلی دارد، از آن بشریت است نه از آن یک نفر یا یک ملت. پس انسان‌ها در سراسر گیتی این حق را دارند که از این طریق با بهترین اندیشه‌ها آشنا شوند و بر تعالی فکری و ادبی خود بیفزایند.

ادبیات تطبیقی از پایه‌های نقد جدید ادبی به شمار می‌آید و آگاهی از آن ضرورت بسیار دارد؛ در قلمرو ادبیات یک ملت، شناخت تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های شاعران و نویسندگان از هم، نه تنها ما را با سیر تحول ادبیات که با توانایی‌ها و تأثیرگذاری‌های چهره‌های بزرگ ادبی آشنا می‌سازد. لزوم اطلاع بر موارد استفاده از مراجع تحقیق به زبان اصلی، آشنایی با تاریخ ادبیات و زبان اصلی و شناخت حقایق تاریخی بر هر پژوهشگر ادب تطبیقی لازم است.

یکی از مباحث ادبیات تطبیقی، تأثیرپذیری شاعران و نویسندگان جهان از ادبیات غنی فارسی است. آنچه می‌خوانید، دربر دارندهٔ دو مقایسه است:

۱- مقایسهٔ داستان «کمندگیسو» از «مورس مترلینگ» (۱۹۴۹-۱۸۶۲ میلادی) و قسمتی از داستان «زال و رودابه» از شاهنامهٔ فردوسی (۴۱۱-۳۲۹ هجری).

۲- مقایسهٔ شعر «سالگرد» از آرمان رنو شاعر فرانسوی قرن نوزدهم با ادبیات عاشورایی گذشته و امروز فارسی.

۱- کمندگیسو

«پلتاس» برای دیدار محبوب خود به پایینِ بارو رفت. «ملیزاند» از بالای بارو، خود را به جلو آورد و گیسوانش را گشود و به سوی او افشاند تا «پلتاس» آن را کمند کند و بالای کاخ بیاید. «پلتاس» به «ملیزاند» گفت: «... گیسوان تو به سوی من فرود می‌آیند؛ آنها از بالای بارو، بر سر و روی من افشانده می‌شوند. آنها را با انگشتان خود نگاه می‌دارم و بر سر و رویم می‌افشانم... ای ملیزاند، تاکنون هرگز چنین گیسوانی ندیده‌ام. بنگر که چگونه از آسمان فرود می‌آیند و تمام وجودم را در بر می‌گیرند! گیسوان مَواج تو، چون کبوتران زرین در میان انگشتان من لرزان اند.»

برگرفته از نمایشنامهٔ «پلتاس و ملیزاند»



زال و رودابه

یکی از داستان‌های دلکش شاهنامه فردوسی، داستان زال و رودابه است. در مجلسی با حضور زال، از زیبایی رودابه دختر شاه کابل سخن می‌رود و او را چنین وصف می‌کنند:

پس پرده او یکی دختر است
که رویش ز خورشید روشن تر است
ز سر تا به پایش به کردارِ عاج
به رخ چون بهشت و به بالا چو ساج*
دو چشمش به سان دو نرگس به باغ
مژه تیرگی برده از پَر زاغ
بهشتی است سر تا سر آراسته
پر آرایش و رامش و خواسته...

زال دل از دست می‌دهد و به دیدار او می‌شتابد. رودابه نیز که از پیش اوصاف پهلوانی زال را از پدر شنیده و به او دل باخته است، در بالای بام قصر، نگران به انتظار می‌نشیند و سرانجام وقتی زال را در پایین دیوار قصر می‌بیند و از تلاش بی‌حاصلش برای رسیدن به بام قصر آگاه می‌شود، به مشکل‌گشایی می‌پردازد و گیسوان بلند خویش را برای دستاویز یار پیشنهاد می‌کند:

پری روی گفت سپید شود
ز سر شعر* گلنار بگشود زود
کندی کشاد او چو سرو بلند
کس از مشک زان سان نپنجد کند...
فرو هت کیو از آن گلنره
که یازید و شد تا به بن یک سره
پس از باره رودابه آواز داد
که ای پهلوان بچه گرد زاد

بگیر این سرگیو از یک سویم
ز بهر تو باید همی کیویم ...

۲- ادبیات عاشورایی

در این بخش از ادبیات تطبیقی با جلوه‌ء عاشورای حسینی در یکی از آثار «آرمان رنو» شاعر فرانسوی قرن نوزدهم آشنا می‌شویم.

آرمان رنو شاعر فرانسوی قرن نوزدهم از شاعران بزرگ ایران به‌ویژه حافظ تأثیر پذیرفته و اثر زیبای خود «شب‌های ایرانی» را با چنین اثرپذیری، آفریده است. وی برای نشان دادن نقش عشق و ایمان به خدا در زندگی انسان‌ها، قصیده‌ای بلند در رثای امام حسین (ع) و یارانش به نام «سالگرد» ساخته که ترجمهٔ بخشی از آن را از کتاب «شب‌های ایرانی» می‌خوانیم.

سالگرد

حسین [ع]، پس از پدر و برادر
که آن دو نیز در راه خدا شهید شدند،
زیر چکمهٔ استبداد
جان داد.
یارانش هفتاد و دو تن بودند
و دشمنانش ده هزار،
و او همسر و فرزندان را
در پس تپه‌ای پناه داده بود.

از آسمان آتش می‌بارید و زمین سوزان بود.
مردانُ تشنهٔ افتخار بودند
و کودکان تشنهٔ آب...

سرانجام، حسین [ع] که همهٔ یاران و فرزندان‌ش را از دست داده بود،
خود نیز با پیکری خونین و چاک‌چاک بر زمین افتاد
از آن پس، هر شامگاه آسمان خون می‌گرید
و وحوش کوه و صحرا نالان‌اند
من امان نمی‌گیرم؛ برعکس بر آن رادمردانی که
آن روز، در صحرای کربلا
و در راه عشق بی‌پایان به خدا،
زندگی و هستی خود را از دست دادند،
رشک می‌برم...



خودآزمایی

- ۱- در کدام قسمت داستان کلیله و دمنه به باورهای عامیانه اشاره شده است؟
- ۲- نمونه‌ای دیگر از ادبیات تطبیقی ایران و جهان را در کلاس بخوانید.
- ۳- شاعرِ رثای «سالگرد» چرا به رادمردان کربلا رشک می‌برد؟

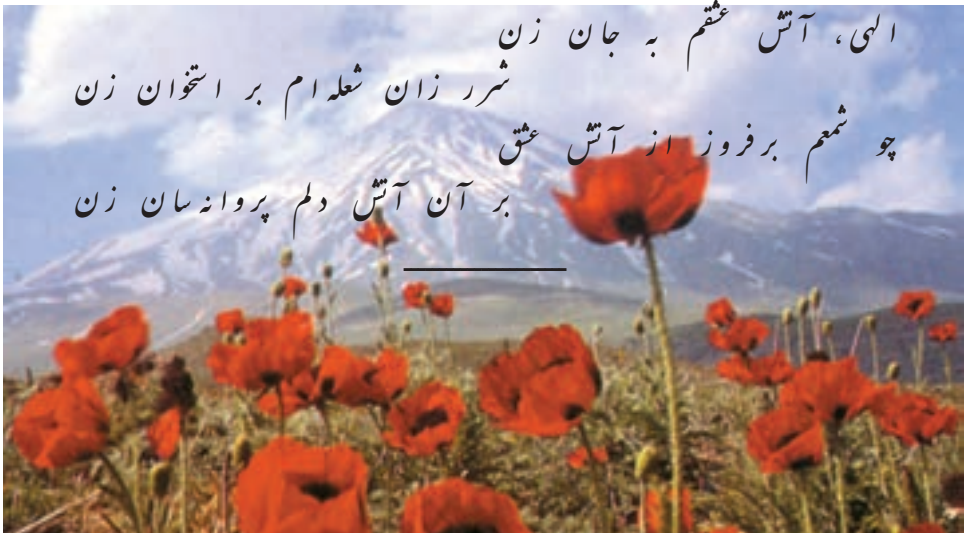
چند دوبیتی از بابا طاهر

بی تہ یارب، بہ بتان گل مرویا
اگر رویا، کسش هرگز مہویا
بی تہ هرکس بہ خندہ لب کثایہ
رُخش از خون دل هرگز مٹویا

یکی برزیکری نالان در این دشت
بہ چشم خون فشان آلالہ می کشت
ہمی کشت و ہمی گشت: ای دریغا!
کہ باید کشتن و ہشتن در این دشت

دیدم آلالہ ای در دامن خار
واتم: آلالیا کی چینت بار؟
بگفتا: باغبان، معذور می دار
درخت دوستی دیر آورد بار

الہی، آتش عشقم بہ جان زن
شرر زان شعلہ ام بر استخوان زن
چو شمعم بر فروز از آتش عشق
بر آن آتش دلم پروانہ سان زن



فصل یازدهم

ادبیات توصیفی

اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با جلوه‌های گوناگون ادبیات توصیفی ایران
- ۲- آشنایی با برخی از پدیدآورندگان ادبیات توصیفی
- ۳- آشنایی با نمونه‌هایی از شعر توصیفی
- ۴- تقویت توانایی دانش‌آموز در بررسی و تحلیل آثار ادبی توصیفی و انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات توصیفی

بخش عظیمی از ادبیات غنی فارسی ما ماهیتی «توصیفی» دارد. توصیف هنرمندانه شاعر از «طبیعت»، «خود»، «جامعه» درون مایه‌های ارزشمندی است که ادبیات ما را عمق و غنا بخشیده است. شاعران بزرگی همچون رودکی، فرّخی، منوچهری و عنصری از دوره آغازین شعر فارسی در توصیف زیبایی‌های طبیعت پیشتاز و آغازگر بوده‌اند. ابتکارات و نوآوری‌های چنین شعری در وصف شب، روز، صبح، غروب، باغ و بوستان، زمین و آسمان و فصل‌ها و... حاکی از انس و الفتی است که با طبیعت داشته‌اند.

توصیف «طبیعت» در دیگر دوره‌های ادبی با فراز و نشیب‌هایی همچنان ادامه یافته است و همچنان ادامه دارد. توصیف از «خود» را در آثار شاعران گذشته و امروز با زمینه‌های متعددی چون شرح و بیان غم‌ها و شادی‌ها و تأملات شخصی و عاطفی می‌بینیم. قسمت عمده‌ای از رباعی‌ها، دوبیتی‌ها، غزلیات، شکواییه‌ها و حسبیّه‌ها تشریح و توصیف «من» شاعر هستند. شاعران با سحر سخن خویش، این «من» و «خود» آدمی را آن‌چنان به تصویر کشیده‌اند که با وجود تکرار شدن‌ها همواره دلپذیر مانده و طراوت و شادابی خود را از دست نداده است. خواه «من» عاطفی و شخصی باشد یا «من» اجتماعی و ملی، آن‌گونه که در حماسه‌ها می‌بینیم.

عرفان عمیق و پرمایه ادبیات فارسی از جمله آثار بزرگانی چون سنایی، عطار، مولوی و حافظ از توصیف «هستی مطلق» و مظاهر صنع او سرشار است. این بخش از ادبیات ما در ادبیات جهان کم‌نظیر است و به همین جهت، هرچه زمان می‌گذرد جایگاه آن برتر و پذیرش جهانی آن وسیع‌تر و مطلوب‌تر می‌گردد. توصیف «اجتماع» و جلوه‌های آن، همچون «وطن»، «آزادی»، «عدالت» و... در ادبیات مشروطه ظهور یافته است و امروز بیش از گذشته خود را می‌نمایاند و «ادبیات متعهد» ما مبتنی بر آن است.

قصیده «بهار» سروده شاعر تیره چشم روشن بین، رودکی سمرقندی (وفات ۳۲۹) شاعر بزرگ عصر سامانی و پدر شعر فارسی است.
 شاعر در این قصیده به توصیف یکی از مظاهر صنع الهی می پردازد. زبان قصیده روان و ساده و از نمونه های خوب سبک خراسانی است. رودکی در این «توصیف» می کوشد خواننده را هرچه بیشتر به طبیعت نزدیک کند و زیبایی های آن را به تصویر کشد. وجود چنین توصیفاتی از طبیعت موجب شده است که رودکی را «نایبای مادرزاد» ندانند. عقیده صاحب نظران این است که رودکی بعداً نایبنا شده است. گزیده این قصیده زیبا را با هم می خوانیم.

بهار

- ۱ آمد بهار خُزم با رنگ و بوی طیب*
- با صد هزار زینت و آرایش عجیب
- ۲ چرخ بزرگوار یکی لشکری بگرد*
- لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب*
- ۳ آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار
- و آن رعد بین که نالد چون عاشق کئیب*
- ۴ خورشید ز ابر تیره دهد روی گاه گاه
- چونان حصار می ای که گذر دارد از رقیب^۲
- ۵ یک چند روزگار، جهان دردمند بود
- به شد که یافت بوی سمن* را دوای طیب
- ۶ باران مشک بوی ببارید نوبه نو*
- وز برف برکشید یکی حله قصب^۳



آثر: جلالی فراهانی

- ۷ لاله میان کشت درخت همی ز دور
چون پنجه عروس به تننا شده خضیب*
- ۸ بلبل همی بخواند بر شاخار بید
سار از درخت سرو مرورا شده مجیب*

کمال‌الدین اصفهانی همچون پدرش جمال‌الدین شاعری پرمایه و برجسته است. — همان‌طور که در تاریخ ادبیات خوانده‌اید — وی در خلق معانی تازه‌دستی توانا داشت و از این رو به «خلاق المعانی» مشهور گردید.

این قصیده سرای بزرگ بیشتر به مدح خاندان صاعد اصفهانی، جلال‌الدین خوارزمشاه و اتابک سعد زنگی پرداخت و اواخر عمر را به عزلت و انزوا گذرانید. کمال‌الدین اصفهانی در سال ۶۳۵ هجری به دست مغولان به قتل رسید. خلق مضامین جدید و علاقه به التزامات دشوار و آوردن ردیف‌های مشکل از ویژگی‌های شعر اوست. در این درس، گزیده‌ای از قصیده «برف» او را می‌خوانیم.

برف

- ۱ هرگز کسی نداد بدین سان نشان برف
کویی که لقمه‌امی است زمین در دهن برف
- ۲ مانند پنبه دانه که در پنبه تعقیه است^۱
اجرام^۲ کوه‌هاست نهان در میان برف
- ۳ ناکه فتاد لرزه بر اطراف روزگار
از چه؟ زیم تاختن ناگهان برف
- ۴ کشتند ناامید همه جانور ز جان
با جان کوهسار چو پیوست جان برف
- ۵ چاه مقع^۳ است همه چاه خانه‌ها
انباشت به کوه‌ر یباب سان^۴ برف
- ۶ در خانه‌ها ز بس که فرود آمده است برف
نماد به حلق خانه فرو هیچ نان برف
- ۷ از نان و جامه خلق غنی کشتی اربدی
از آرد یا ز پنبه تن ناتوان برف



- ۸ از بس که سر به خانه هر کس فرو برد
سرد و کران و بی مزه شد میمان برف
- ۹ گرچه سپید کرد همه خان و مان ما
یارب سياه باد همه خان و مان برف
- ۱۰ وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است
کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
- ۱۱ آن را که پوشش و می و خرگاه و آتش است
وقت صبح مژده دهد بر نشان برف
- ۱۲ نه همچو من که هر نفس از باد زمهریر^۴
پیغام های سرد دهد بر زبان برف
- ۱۳ دست تپی به زیر زرخدان کند ستون
و ندر هوا همی شمرد پود و تان^۵ برف
- ۱۴ دل تنگ و مینوا چو بطان^۶ بر کنار آب
خلقی نشسته ایم کران تا کران برف
- ۱۵ گر قوتم بدی ز پی قرص آفتاب
بر بام چرخ رفتی از نردبان برف

توضیحات



- ۱- فراهم کرد، آماده ساخت. «کردن» در فارسی قدیم به معنی «ساختن» به کار می‌رفته است.
- ۲- روی دادن: نشان دادن چهره؛ حصاری: زندانی؛ رقیب: نگهبان و مراقب. شاعر ظاهر شدن گاه‌به‌گاه خورشید را از میان ابرهای تیره بهاری به مردی زندانی تشبیه کرده است که گاه‌گاهی بر زندانبانش گذر می‌کند و خود را به او نشان می‌دهد.
- ۳- قصیب: در اینجا «فَصَب» منظور است به معنی کتان تُنُک. حَلَّةُ قَصِیب: حریر نازک و توری.
- ۴- سیماب سان = جیوه مانند. چاه مقنَع: چاهی بوده است که المقنَع هر شب از آن صورت ماهی به رنگ جیوه به آسمان می‌فرستاد.
- ۵- پود و تان همان تار و پود است.



خودآزمایی

- ۱- شاعر در بیت پنجم درس بهار، درمان دردمندی روزگار را در چه دانسته است؟
- ۲- در شعر بهار یک نمونه تشبیه مرکب بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.
- ۳- آرایه‌های بیت پنجم درس برف را پیدا کنید و درباره آنها توضیح دهید.
- ۴- شاعر اشباع شدن مردم را از برف چگونه به تصویر کشیده است.
- ۵- دو نمونه طنز تلخ در شعر برف پیدا کنید.
- ۶- مقصود از «پیغام‌های سرد» چیست؟

درس بیست و هفتم

سال ها تو سنگ بودی دل خراش
آزمون را یک زمانی خاک باش
در بهاران کی شود سرسبز سنگ
خاک شو تا گل برآید رنگ رنگ
مولوی

فریدون مشیری (متولد ۱۳۰۵) از شعرایی است که در هر دو حوزه سنتی و نیمایی شعر گفته است. در شعر مشیری روانی، سادگی و لطافت دیده می شود. او در بعضی سروده هایش به مسائل اجتماعی پرداخته است. «گناه دریا»، «تشنه طوفان»، «نایافته»، «ابر»، «ابر و کوجه»، «آه باران» و «از خاموشی» مجموعه هایی از سروده های اوست.

دعوت به جنب و جوش و پیوستن به رستاخیز طبیعت در شعر «شکوه رُستن» مشیری به خوبی مشاهده می شود. این شعر را با هم می خوانیم.

شکوه رُستن

چگونه خاک نفس می کشد؟

- بیندیشیم:

چرخ مهربانِ غریبی!
شکست چهره مهر،
فسرد دیده خاک،
مکافت زهره سنگ!

پرنندگان هوا دسته دسته جان دادند
گل آورانِ چمن، جاودانه پژمردند

در آسمان و زمین، هول کرده بود کمین،
به شکنجای زمان، مرک کرده بود درنگ!
به سر رسیده جهان؟

- پاسخی نداشت پسر

دوباره باغ. بخندد؟

- کسی نداشت یقین

چه ز مهر بر غریبی ...!

چگونه خاک نفس می کشد؟

- بیاموزیم:

شکوه رستن، اینک،

طلوع فرورین

کداخت آن همه برف،

دمید این همه گل،

شکفت این همه رنگ!

زمین بر ما آموخت:

ز پیش حادثه باید که پای پس نکشیم

ملرکم از خاکیم؟

نفس کشید زمین، ما چرا نفس نکشیم؟



اثر: جلالی فراهانی



خود آزمایی

۱- مولوی سنگ و خاک را نماد چگونه آدم‌هایی دانسته است؟

۲- مراد شاعر از کلمات «بیندیشیم» و «بیاموزیم» چیست؟

۳- صور خیال بند اول شعر را استخراج کنید.

نیایش

خداوندا شتم را روز گردان
چو روزم بر جهان پیروز گردان
شبی دارم سیاه، از صبح نوید
در این شب رو سپیدم کن چو خورشید
تویی یاری رس فریاد هر کس
به فریاد من فریاد خوان رس
به آب دیده طفلان محروم
به سوز بینه پیران مظلوم
به داور داور فریاد خواهان
به یارب یارب صاحب گناهان
به محتاجان در بر خلق بته
به مجروحان خون بر خون نشسته
به دور افتادگان از خان و مان ها
به وردی کز نوآموزی برآید
به آهی کز سر موزی برآید
به ریحان نثار اشک ریزان
به قرآن و چراغ صبح خیزان
به مقبولان خلوت برگزیده
به معصومان آلائش ندیده
به هر طاعت که نزدیکت صواب است
به هر دعوت که پشت متجرب است
که رحمی بر دل پر خونم آور
وزین غرقاب غم بیرونم آور

(نظامی - خسرو و شیرین)

فهرست واژگان

آ

- آب : ابرو
 آثار : جمع اثر، خبرها، روایت‌های دینی
 آژنگ : چین و شکنی که به سبب خشم، بیماری یا پیری بر چهره و ابرو و پیشانی افتد.
 آغالییدن : کسی را بر ضد دیگری برانگیختن

الف

- ابریق : ظرف سفالین برای شراب، کوزه، کوزه آب
 ابلق : اسب سیاه و سفید؛ روزگار به اعتبار گردش شب و روز به ابلق تشبیه شده است.
 اتباع : پیروان
 اجرام : جمع جزم، جثه‌ها، جسم‌ها، ماده چیزها
 ارمغان : تحفه، هدیه
 ازار : شلوار
 استغنا : بی‌نیازی
 استمالت : دل‌جویی

ب

- باج : مال و اسبابی که سلاطین از رعایا ستانند، مالیات
 بادافره : مکافات
 باره : اسب
 باطنی : منسوب به باطن، درونی، پیرو باطنیه، فرقه‌ای از شیعه هفت امامی اسماعیلیه
 برات : سند رسمی برای حواله وجه به خزانه یا اشخاص
 بُرات : حلقه بینی شتر.
 براعت استهلال : آن است که نویسنده یا شاعر در ابتدای کتاب یا مطلع قصیده، الفاظی چند ایراد کند که خواننده به محض خواندن آنها از مقصد و مراد
- اشکوب : سقف، هر مرتبه از پوشش خانه، طبقه
 اطناب : زیاده‌روی کردن
 اعرابی : عرب بیابان‌نشین
 اعراض : روی برگرداندن، پرهیز کردن
 اعزاز : عزیز دانستن و بزرگ داشتن
 اغرا : تحریک، برانگیختن
 افراز : بلندی، فراز، کرسی، منبر
 افراز : جدا کردن چیزی از چیز دیگر
 افهام : جمع فهم، درک‌ها، فهم‌ها
 افواه : جمع فوه، دهان‌ها
 أقصا : دورتر، دورترین

نویسنده و گوینده آگاه شود.

برد : سرما

بری : بی گناه، مبرا

بط : مرغابی

بطالت : بیکاری، بی برنامه‌گی

بَطْر : ناسپاسی نعمت کردن، در شادی و نعمت از

حد درگذشتن

بَغْتاً : ناگاه، ناگهان

بقاع : مکان مبارکه

بو : آرزو

بو قلمون : نوعی پارچه رومی که رنگ آن در برابر

نور خورشید هر لحظه به رنگی درمی آمد؛ رنگارنگ

بهایم : چارپایان

بیاض : پاک نویس

پ

پالیز : بوستان، کشتزار

پذیره : استقبال

پر خاش خر : جنگجو، پر خاش جو

پرویزن : آرد بیز، غرابال، الک، ایزاری است که با آن

بیختنی‌ها چون شکر و آرد را الک می کنند.

پیکان : فلز نوک تیز که بر سر تیر نصب کنند.

پیلهور : خرده فروش، کاسب دوره گرد

ت

تابیدن : خشمگین شدن

تاک : درخت انگور، مو

تأمل : اندیشیدن

تجلیل : بزرگ داشتن، بزرگ شمردن

تبش : گرما، حرارت

تجريد : در لغت به معنی تنهایی گزیدن و در اصطلاح

صوفیه، خالی شدن قلب سالک است از آنچه جز

خداست.

تحسّر : پشیمانی، حسرت خوردن

تَرَب : حيله، تزویر، چرب زبانی، حرکت از روی

ناز یا قهر

ترحيب : به کسی مرحبا گفتن، خوش آمدگویی

ترنج : بالنگ، میوه درخت بالنگ

تزيّد : دروغ گفتن، در سخن افزون کردن

تسجيع : آوردن سجع است در کلام، و سجع در

لغت به معنی آواز کبوتر و در اصطلاح عبارت است

از کلمات هماهنگ که در آخر جمله های یک عبارت

می آورند. سجع در نثر، حکم قافیه را دارد در نظم؛

مانند : «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و

خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده» و «آنچه نباید،

دل بستگی را نشاید». از جمله کتبی که به نثر مسجع

نوشته شده اند، مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری

و گلستان سعدی است.

تشمّر : در اصل به معنی دامن به کمر زدن است ولی

در اینجا، یعنی خویش را برای کاری آماده ساختن

تصنيف کردن : نوشتن کتاب یا رساله

تضريب : دو به هم زنی، دو نفر را علیه یکدیگر

واداشتن، سخن چینی

تطاول : درازدستی، تعدی

تعب : رنج

تعبد : عبادت کردن، پرستش

تعبيه شدن : قرار گرفتن، واقع شدن، تعبیه ساختن به

معنی مرتب و منظم کردن است.

تعريض : به کنایه سخن گفتن، سر بسته گفتن،

گوشه زدن

تعصّب: جانبداری، طرفداری

تعلیق کردن: یادداشت کردن، نوشتن مطالب در ذیل رساله یا کتاب، یادداشت ضمیمه کتاب و رساله

تعهد: مراقبت، سرپرستی

تفرّج: آسایش، انبساط خاطر، آرامش

تفرید: یگانه کردن و در اصطلاح صوفیان، تحقّق بنده است به حق؛ به طوری که حق، عین قوای بنده باشد.

تقریر: بیان، شرح

تک: دو، دویدن، تاخت و تاز

تماشک: خویشتن‌داری، خود را نگاه داشتن

تمالک: خودداری کردن، مالک نفس خود گردیدن

تمکین: احترام، توانایی

تموز: ماه دهم از سال رومیان تقریباً مطابق با تیرماه سال شمسی؛ ماه گرما

تناول کردن: غذا خوردن. تناول در لغت به معنی نواله (لقمه) کردن غذاست.

توجّع: دردمندی

توحید: در اصطلاح اهل حقیقت، تجرید ذات الهی است از آن چه فهم و گمان آدمی تصوّر کند.

تهوّر: بی‌باکی، گستاخی

تیر خدنگ: تیری که از چوب درخت خدنگ ساخته شده باشد.

تیمار: سرپرستی، مراقبت

تیه: بیابان بی‌آب و علف که در آن سرگردان شوند.

جگر آور: دلیر، شجاع

جلالی: منظور تقویم جلالی است. این تقویم مبتنی بر محاسبه سال به ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه است. بدین ترتیب که سال را ۱۲ ماه سی روزه حساب می‌کردند و پنج روز در آخر سال به نام «خمسۀ مُستَرَفَه» یعنی «پنج روزِ دزدیده» بر آن می‌افزودند و از بابت ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه، در هر ۴ سال یک روز و در هر ۳۳ سال، ۸ روز اضافه می‌کردند. چون این اصلاح به دستور جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی صورت گرفت، آن را «جلالی» نامیده‌اند. در تنظیم این تقویم، گروهی از دانشمندان بزرگ، مانند حکیم عمر خیّام نیشابوری شرکت داشته‌اند. تقویم فعلی ایران نیز بر اساس تقویم جلالی در سال ۱۳۰۴ شمسی تنظیم شده است.

جلیس: دوست، هم‌نشین

چنان: دل، قلب، باطن، درون چیزی، شب، تاریکی شب

چ

چارق [= چاروق]: کفش چرمی که بندها و تسمه‌های بلند دارد و بندهای آن به ساق پا پیچیده می‌شود.

چرخ: پرنده‌ای شکاری که جثه‌اش از باز و کلاغ معمولی نیز کوچک‌تر است. چرخ به رنگ خاکستری با لکه‌های سیاه و سفید دیده می‌شود.

ح

حَبْرَى: سیاه

حَرَس: نگهبان، پاسبان

حُلّه: جامه نو

حَنین: ناله شوق و فریاد عاشقانه

حیرت: در لغت به معنی سرگردانی و در اصطلاح

ج

جَبّه: جامه‌ای گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر پوشند.

جزم: قطعی، استوار

جبری: گستاخ، بی‌باک

صوفیه، امری است که هنگام تأمل و حضور و تفکر بر قلب عارفان وارد می‌شود.

حَیْز: جا و مکان، از حَیْزِ شمار بیرون بودن: بی‌شمار و فراوان بودن

خ

خامل: بی‌ارزش، بی‌قدر

خابیدن: جویدن(دست خابیدن: کنایه از پشیمانی)
خدنک: درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب سازند.

خَرَّاج: باج، مالیات

خُرْدَمایه: (ظاهراً) کم‌دست و کم‌سرمایه

خُرْدَة مینا: شبشه‌های رنگارنگ؛ استعاره از گل‌ها و سبزه‌های رنگارنگ

خَرَف: نادان، تباه عقل

خریف: پاییز

خضیب: مُمال خضاب به معنی رنگ و آنچه بدان رنگ کنند.

خطر: نزدیکی به هلاکت، دشواری، کار بزرگ

خَلاب: باتلاق

خَلَق: کهنه، پاره؛ خَلَقَ گونه: تقریباً کهنه

خُلُو: هلو

خُلُو: خالی شدن، تهی گشتن، تنهایی

خَلِيفَة شهر: داروغه، شهربان

خُنْک: خوشا

خُنیاگر: آوازخوان، خواننده، سرودگوی

خواتم: جمع خاتم، پایان‌ها، سرانجام‌ها

خوره: مرضی که در بن دندان جای می‌گیرد و ریشه آن را سست می‌کند و عاقبت باعث بیرون افتادن دندان از لثه می‌گردد (پیوره).

خوید: (بر وزن بید) گندم و جو نارس
خیار بالنگ: خیار معمولی سبز و لطیف

د

دُرَاعَه: جَبَّه، قبا

دُرد: ته‌ماندهٔ مایعات

دریافتن: قدر دانستن و فرصت را غنیمت شمردن
دستار: عمامه، سربند، دستمال و پارچه‌ای که مواد خریداری شده را با آن حمل می‌کردند.

دستوری: اجازه، رخصت

دَفینه: پول و مالی که در زمین دفن کرده باشند؛ گنجینه
دگان: سکو و تخت ماندی که از آجر و سنگ می‌ساخته و بر آن می‌نشسته‌اند.

دمدمه: با خشم سخن گفتن، گفت و گو، آواز، صدا، آوازه

دولتِ وُرد: سلطنت گل سرخ؛ استعاره برای فصل بهار

دَها: زرنگی، هشیاری، زیرکی

ذ

ذِمَّت و ذِمَّة: حَقِّ و تعهد

ذوالفقار: نام شمشیر علی بن ابی طالب (ع)؛ دارای مهره‌ها (از آن جهت به این شمشیر ذوالفقار گفته می‌شد که در میانهٔ تیغهٔ آن، شیاری مشابه مهره‌های پشت بود.)

ر

راح: شراب، می

راست: (پردهٔ راست = مقام راست)، یکی از مقامات در موسیقی قدیم بوده است. در تطبیق اسامی قدیم

با اصطلاحات موسیقی امروز ایران، آن را با نُتِ فا برابر دانسته‌اند.

رُبع مسکون: قسمت معمور و مسکون سطح کره زمین که معادل یک چهارم سطح آن است (زیرا سه چهارم دیگر را آب فراگرفته است).

رحلت: کوچ کردن

رحیل: اول کوچ، کوچ کردن

ردا: جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند؛ جُبّه، بالاپوش

رزمه: بقچه

رُسوخ: رخنه، نفوذ

رغبت: میل

رُقعّت: نامه کوتاه

رند: ولگرد، بی‌بند و بار

رویین تن: آن که تنی نیرومند و استوار چون روی دارد؛ لقب اسفندیار از آن جهت که تنش آسیب‌پذیر نبود.

ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوش‌بو، سبزه‌ها

ریحان: نازبو، هر گیاه سبز و خوش‌بو

ز

زعارت: تندخویی، بدخُلقی

زمهریر: سرمای سخت

زمینج: نام روستایی است.

زی: لباس، طریقه، شیوه

س

ساج: درختی راست قامت که در هند می‌روید.

ساز کردن: مهیا، آماده کردن

سَباع: جمع سَبُع، جانوران درنده

سبیل: راه

سِجَل: عهدنامه، نامه‌ای که قاضی در آن صورت دعاوی و حکم و اسناد را می‌نویسد.

سدره: نام درختی در بهشت

سُدْره: پیراهن سفید و گشاد بی‌یقه با آستین‌های کوتاه که تا زانو می‌رسد.

سراچه: خانه کوچک

سَقَط: مردن، هلاک

سلسال: آب گوارا

سلوک: طریق، روش

سلیم: ساده‌دل، گول، مارگزیده

سِمَت: علامت، نشانه

سَمَر: حکایت، افسانه

سَمَن: گلی پنج‌برگ و سفید و خوش‌بوی

سِنان: سرنیزه

سُنن: جمع سنت، واجبات و رسوم؛ مقصود، مقدمات و امکانات نماز و واجبات آن است تا پایان سلام نماز

سودا: خیال

سودایی: عاشق، دیوانه

سور: میهمانی، ضیافت

سورچی: کسی که گاری و درشکه و دلیجان را

می‌راند؛ درشکه‌چی

سیلک: حریر، ابریشم

ش

شمارستان: شهر، آنچه درون حصار شهر باشد.

شَبات: (شباط) ماه آخر زمستان از سال رومی

شحنه: پاسبان

شسست: حلقه‌ای استخوانی یا چوبین که در انگشت

می‌کردند و زه کمان را با آن می‌گرفتند.

شعر: گیسو، مو

شعوذه گر: شعبده باز، نیرنگ باز

شهور: جمع شهر، به معنی ماه‌های سال

طوع: میل و اراده

طیب: بوی خوش، پاکیزه

طیره: خفت، سبکی

طیش: خشم و تندى؛ (طیش خریف: اضطراب و

تندى پاییز)

ص

صاحب فراست: باهوش، فراست: هوشیاری

صبیبه: دختر (صبی: پسر)

صبوحي: شراب بامدادی

صَرَاف: کسی که پول را نقد و مبادله کند؛ دلال

صغیر: بانگ و صدا

صله: عطا دادن، بخشش، انعام، عطیه، جایزه

صمُّ بکم: کران و گنگان (در فارسی، گاه صفت‌های

جمع عربی، مفرد محسوب شده است)، در اینجا یعنی

کر و گنگ

صولت: شدت و تندى

صیت: آوازه، شهرت (نیک)

ظ

ظرفا: جمع ظریف: اشخاص بذله گو و نکته‌سنج

ع

عتیق: دیرینه، گذشته، کهنه

عَدْل: داد کردن، نهادن هر چیزی در جای خود

عِذار: چهره

عِراق: از نغمه‌های موسیقی پیشین ایران که تا امروز

به همین نام در ردیف‌های موسیقی مشهور است.

عزلت: گوشه نشینی

عِشاق: یکی از مقام‌های دوازده گانه موسیقی قدیم

عِظت: پند دادن، نصیحت کردن (از وعظ)

عِقد ثریا: ستاره پروین که شش تا و به شکل خوشه

است؛ در اینجا خوشه انگور به آن تشبیه شده است.

عندلیب: بلبل و مطلق هر مرغ

ض

ضُجرت: ستیزه‌کاری، دشمنی

ضیاع: جمع ضعیف، آب و زمین

ضیمران: ریحان دشتی، تاج خروس

غ

غَدّار: بسیار بی وفا، فریب کار

غرامت: تلافی، عوض

غَرّه: مغرور، فریفته، غافل

غُرّه: به اول هر ماه و آغاز هر چیز گفته می‌شود؛ در

لغت به معنی پیشانی است.

غَضبان: خشمناک، (شاهد غضبان: زیباروی

خشمناک و برافروخته)

ط

طَرّار: دزد

طرایف: جمع طریفه، تازه و نو، نادر و غریب

طلب: اولین قدم در تصوف طلب است و آن حالتی

است که در دل سالک پیدا می‌شود و او را به

جست و جوی معرفت و حقیقت وامی‌دارد.

طَلْحَک (= تلخک، دلکک): هر شخص مسخره را

گویند، جوحي، جُحي

غیرت : حسد

اسباب و ائانه، ج : قماشات

قَنَات : نیزه؛ قدِ قناتی : قدی مانند نیزه کشیده و راست
قَیصر : عنوان و لقب امپراتوران روم و روم شرقی،
عنوان و لقب امپراتوران آلمان، عنوان و لقب
امپراتوران روسیه، تزار

ف

فاخر : فخرکننده، هر چیز نیکو، عالی

فَتراک : تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب
آویزند؛ ترک بند

قَرّ : فروغ ایزدی

فراست : زیرکی

فرايض : جمعِ فریضه، واجبات دینی مثل نماز و
روزه

فُرس : فارس، ایران

فَرّهی : شکوه، شوکت

فُسحت : گشادگی خاطر، (فسحت حاضران : انبساط
خاطر کسانی که در مجلس حضور دارند.)

فُضایل نماز : مستحبات نماز

فَقَرّ : درویشی و در اصطلاح سالکان فنای فی الله و
نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این
نهایت سیر و مرتبهٔ کاملان است.

فنا : نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف
مذمومه است.

فی الجملة : خلاصه، در هر حال

ق

قباله : سند

قِتال : کشتار

قَدیم : نامی از نام‌های خدای تعالی، موجودی که
مسبق به زمان نباشد.

قُضبان : جمع قَضیب، شاخه‌های درخت

قَلع : از جا کردن و بیرون آوردن

قُماشنه : قماش، کالا، متاع از هر جنس و هر جای،

ک

کَثیب : غمگین و اندوهناک. مصدر آن در عربی
«کأبه» است.

کاره : بی میل و ناخشنود

کافور : ماده‌ای معطر؛ کافور بیختن یعنی برف
بارانیدن، برف ریختن

کافه : همه

کجاوه : محمل، هودج

کد : گدایی

کرا کردن : ارزش داشتن

کَرَجی : نوعی قایق

کَفّارت : کفّاره، هر چیز که بدان گناه را پاک گردانند
از صدقه و روزه و مانند آن

کَفّارتِ یمین : جبران سوگند خوردن، تاوان و جریمهٔ
شرعی سوگند خوردن

کَلَجِه : قسمی لباده و پالتو؛ جامهٔ آستین کوتاهی که
روی قبا می پوشند.

کوپال : گرز آهنی

کوس : طبل بزرگ

کوس رحلت زدن : کنایه از رسیدن وقتِ مرگ
به مناسبت آنکه هنگام حرکت کاروان، طبل را به صدا

درمی آوردند.

کوکبه : مجلس باشکوه، گروه مردم

گ

گَر: نوعی زره و لباس جنگی

گَز: نوعی تیر بی پر و پیکان که دو سر آن باریک و میانش ضخیم است.

گَزاف: بیهوده، بی اندازه

گَزیر: علاج، چاره

ل

لَايَه: اظهار نیاز، تَضَرُّع، التماس

لَاف: خودستایی

لَآلِي: جمع لؤلؤ، مرواریدها

لَقَاطِي: بازی با الفاظ و برچانگی

لِقَا: دیدار کردن، روی، چهره

لِوَا: عَلم

لِوَلِي: رند و بی سر و پا

م

مَالِد: آنچه از آن گزیری نیست؛ لازم، ضروری

مَأْلُوف: الفت گرفته، خو گرفته؛ عادت مأْلُوف: رسم دیرینه، عادتِ همیشگی

مَبْرُت: نیکي

مُبْرَم: در اینجا یعنی ملالت، بی مزه گوی

مَبِيت: شب را در جایی گذراندن، بیتوته کردن

مَتَابَعَت: پیروی

مَتَرَسَلَان: نامه نگاران، نویسندگان

مَتَعَلِقَان: وابستگان

مُتَنَازِع: آن که با دیگری نزاع داشته باشد.

مُثَال: فرمان، دستور

مُجَانِبَت: دوری، کناره گیری

مَجْلِس: صورت جلسه

مُجِيب: اجابت کننده، پاسخ گو

مُحَادَنَه: با یکدیگر سخن گفتن

مَحِيط: دریا

مَخْدُوم: سرور، خداوند

مُدَاعِبَت: شوخی کردن، مزاح کردن

مِرَال: غزال، آهو

مُرْتَسِم: نقاشی شده، منقش

مُرْدَه رِيگ: ما تَرک و ارثیه

مُرْتَسِح: به تدریج پرورده و آماده گشته برای کاری

مِرْوَح: روح انگیز، آرام بخش

مَزَاد: به مزایده گذاشتن؛ در معرض فروش گذاشتن

مَزْرُوع: کاشته، کِشت

مُزَكِّي: پاک کننده، پاکیزه کننده، آن که شاهدان عادل را تزکیه و آنها را به پاکی و پارسایی توصیف کند.

مُسْتَطَاب: پاک یافته شده، پاکیزه، خوش آمده

مَشْرُوع: جای ورود آب، جای نوشیدن آب، آبشخور،

ج: مشارع

مُصَرَّع: بیتی که هر دو مصراعش قافیه داشته باشد.

مُصِيب: درست اندیش، دارای رأی صحیح

مُعَالِج: علاج کننده، پزشک

مَعْتَكِف: گوشه نشین؛ کسی که برای عبادت در

اماکنی چون مسجد اقامت می کند؛ اعتکاف:

گوشه نشینی

مُعَد: آماده

مُعَدَّل: عادل شمرنده، آن که به عدالت کسی گواهی

دهد.

مُعْتَى: آوازه خوان

مَفَاتِيح: جمع مفتاح به معنای کلید

مَقَام: ماندن، سکونت

مَقَامَات: جمع مقامه، نوشته های مسجع و موزون و

پراز صنایع بدیعی و همراه با اشعار و امثال. در اینجا

یعنی حکایات

مُقْتَضَى : موجب

مِکْبَه : سرپوش

مُکَدَّرَه : تیره شده، تیره و تار

مُکْرَمَت : بزرگداشت، جوانمردی

مکیدت : حيله گری، چاره گری

مَلَّاح : ملوان، دریانورد

مُلاعِبَت : بازی کردن

مُلاقى : دیدارکننده، رویه رو شونده

مُلتَزِم : به عهده گیرنده، بر خود لازم گیرنده

مُمارِسَت : تمرین کردن، انجام دادن کاری به طور داریم

مَنابِر : جمع منبر، منبرها، منابر قضبان : تشبیه

شاخه های درختان به منابر

مَناقِشَت : سخت گیری، در تنگنا انداختن کسی

مَنجَبِيق : وسیله ای مرکب از فلاخن مانند بزرگ که

بر سر چوبی قوی تعبیه می شد و در جنگ های قدیم با

آن سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب می کردند (اصل

این واژه یونانی است).

منگوله : رشته هایی از ریسمان نخی یا ابریشمی که به

شکل رشته یا گلوله درست کنند و به اطراف لباس،

علم، بند پرده، بند تسیب و براق اسب می آویزند.

مُورُذ : درختچه ای با گل های سفیدرنگ که در شمال

ایران به فراوانی می روید.

موزه : چکمه، پای افزار

مَهِيْط : جای فرود آمدن، محل هبوط

مَهين (۱) منسوب به ماه؛ (۲) سست، ضعیف، خوار،

زبون

میغ : ابر

میکالی : نوعی کفش

مینا : شیشه، آبگینه رنگارنگ که در مرصع کاری

به کار می رود.

ن

نامحمود : ناپسند، زشت

نبیه : آگاه، هوشیار

نحوی : کسی که علم نحو بداند؛ لغوی و زبان دان

نَحْشَبِي : منسوب به نخشب، شهری در بخارا که

جغرافیایانویسان اسلامی آن را «نَسَف» هم نامیده اند.

نَدِيم : هم نشین شخص بزرگ، همدم

نُزْهت : خوشی و شادی

نُساك : پرهیزکاران، عابدان

نَشاف : دیوانگی، بیماری دماغی

نشان : سهم و نصیب

نَعْت : وصف کردن (مخصوصاً توصیف نیکو)،

صفت، خصلت (بیشتر در مورد خدا و رسول استعمال

می شود).

نقاھت : بهبودی، سلامتی

نَقْش بَند : نگارگر، صورتگر

نقض : شکستن

نقود : سکه های طلا و نقره، نقدینه ها

نقیب : رئیس و بزرگ قوم

نیام : غلاف

نوافل : جمع نافله، نمازهای مستحبی که واجب

نیستند، مثل آیه ها و دعاهایی که بعد از نماز می خوانند.

و

والی حَرَس : رئیس پاسبانان، رئیس کشیک خانه،

جمع حارس

و ثیقَت : آنچه عهد و پیمان را استوار سازد.

و حوش : جمع وحش، حیوانات غیر اهلی

وَرْد : گل سرخ

وَرْد : دعا

وَرِست : ورس، واحد مسافت معادل ۳۵۰۰ قدم یا
۱/۰۶ کیلومتر
وَضِیع : فرومرتبه، پست

هَوَل : وحشت و ترس
هَیبت : در اصطلاح مشاهده جلال خدای تعالی است
در قلب

ی

یَمین : سوگند
یوز : نوعی پلنگ

ه

هوس پختن : آرزو داشتن، میل به دل راه دادن
هوش : مرگ

اعلام

آذر خن: عنوان کتابی از مجموعه اشعار مشفق کاشانی شاعر معاصر است.

آل صاعد: خاندانی در اصفهان که ریاست حنفیان را به عهده داشتند. افراد این خاندان، شاعر، مری و دانشمند بوده‌اند.

ابراهیم (ع): پیامبر بزرگ الهی و از پیامبران اولوالعزم و ملقب به خلیل‌الله. وی در راه گسترش توحید و یکتاپرستی مجاهدت فراوان کرد و رنج بسیار کشید تا اینکه به فرمان خداوند به مکه مهاجرت کرد و در آنجا خانه کعبه را بنا نهاد تا یکتاپرستان به سوی آن نماز گزارند و برگرد آن شعار توحید سر دهند.

ابراهیمی، نادر: از نویسندگان و قصه‌پردازان امروز است که ده‌ها مجموعه داستان و کتاب از وی منتشر شده است. بار دیگر شهری که دوست می‌داشتم و مردی در تبعید ابدی از جمله آثار اوست.

ابن مقفع، عبدالله: روزبه، اصل وی از فارس و یکی از مترجمان کتاب از زبان پهلوی به زبان عربی بوده است. از تألیفات او آیین‌نامه و ترجمه کلیله و دمنه از زبان پهلوی به زبان عربی را می‌توان نام برد.

ابوالعلائی گنجوی (گنجه‌ای): خاقانی مهارت خود را مدیون معلم و شاعر سالخورده، ابوالعلائی معزی است. ابوالعلا دخترش را به همسری خاقانی در آورد. دیری نگذشت که ابوالعلا بر اثر مشاهده نشانه‌هایی از فزونی کبر و نخوت در خاقانی از او رنجید و شعر موهن را در خطاب به او گفت.

ابوذر غفاری: منسوب به قبیله غفار، از بزرگان صحابه و از مؤمنان صدر اسلام است. گویند وی پنجمین نفری است که اسلام آورد. (وفات ۳۲ ه.ق.)

ارچاسب: نام نبیره افراسیاب که پادشاه توران بود و سرانجام، به دست اسفندیار، پسر گشتاسب کشته شد. اردکان: ۱- در قدیم شهری بزرگ بوده در دامنه کوه‌های فارس، و هم‌اکنون نیز نام مرکز شهرستان سپیدان (بر سر راه شیراز به یاسوج) در استان فارس است. ۲- شهری در استان یزد بر سر راه اصفهان- یزد که حلوا ارده آن مشهور است.

اسفندیار: از پسران گشتاسب در شاهنامه فردوسی که به دست زردشت، روین‌تن گردید (به جز از ناحیه چشم)، و پیروزی‌ها یافت و عاقبت در جنگ با رستم بر اثر تیر دو شاخه‌ای که به چشمش اصابت کرد، درگذشت.

اسلامی ندوشن، محمدعلی: در سال ۱۳۰۴ در ندوشن یزد دیده به جهان گشود. با انتشار مجموعه شعرهای «گناه» و «چشمه» به عنوان شاعر، شناخته شد. او در نثر نیز از خود هنرمندی نشان داد و کتاب‌های «در کشور شوراها»، «کارنامه سفر چین»، «آزادی مجسمه» و «صغیر سیمرخ» را نوشت. کتاب «روزها» حسب حال و زندگی نامه وی است.

آشیل: مشهورترین قهرمان یونان در داستان ایلیاد است. وی به سبب تیر مسمومی که «پاریس» به پاشنه پای او زد، کشته شد. آشیل به جز در قسمت «پاشنه‌پا» روین‌تن بود، مثل اسفندیار در اساطیر ایرانی. در ادبیات جهانی، پاشنه آشیل ضرب‌المثل ضربه‌پذیری است.

امام حسین (ع): سومین امام شیعیان و سید شهیدان که قیام و فداکاری وی و یارانش در عاشورای سال ۶۱ هجری سر مشق ستم‌ستیزی، عدالت‌خواهی و آزادگی

است. مرقد مطهر آن حضرت در کربلا الهام بخش حق طلبان و فضیلت خواهان است.

امام خمینی (م ۱۳۶۸ ه. ش.): رهبر انقلاب اسلامی و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران. سید روح‌الله مصطفوی خمینی مشهور به امام خمینی از اعظم علمای بزرگ و مراجع تقلید شیعه در عصر حاضر است. وی نزد بزرگانی چون حاج شیخ عبدالکریم یزدی، مؤسس حوزه علمیه قم، و آیت‌الله شاه‌آبادی (عارف شهیر) و آیت‌الله بروجردی درس خواند و به مقام اجتهاد و مرجعیت نایل شد. در سال ۱۳۴۱ علیه دستگاه رژیم دست‌نشانده پهلوی قیام کرد که این قیام منجر به نهضت ۱۵ خرداد ۴۲ شد و به همین سبب امام دستگیر و ابتدا به ترکیه و سپس به نجف تبعید شد. امام در نجف نیز مجاهدات سیاسی و فرهنگی خویش را ادامه داد. در سال ۱۳۵۷ که نهضت اسلامی مردم ایران اوج گرفت، امام از تبعید خارج شد و به ایران آمد و مبارزه با حکومت را تا سقوط رژیم شاهنشاهی و به پیروزی رساندن انقلاب اسلامی (۲۲ بهمن ۵۷) ادامه داد و فصل نوینی در تاریخ ایران گشود. امام خمینی در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ درگذشت. مرقد ایشان در جنوب تهران و در کنار بزرگ راهی که شمال و جنوب کشور را به هم می‌پیوندد واقع شده است.

انصاری، خواجه عبدالله (۴۸۱-۳۹۶ ه. ق.): معروف به «پیرهرات»، از عرفا، ادبا و بزرگان طریقتِ تصوّف در قرن پنجم است. شهرت وی بیشتر به جهت رسالات اوست که به نثر مسجّع نوشته است. از رسایل وی: مناجات‌نامه، نصایح، زادالعرفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت‌نامه، هفت حصار و رساله دل و جان را می‌توان نام برد.

اوستا، مهرداد (۱۳۷۰-۱۳۰۸ ه. ش.): نام اصلی وی محمدرضا رحمانی و مشهور به مهرداد

اوستاست. مهم‌ترین آثار شعری او عبارت‌اند از: تیرانا، پالیزیان و امام، حماسه‌ای دیگر.

بابا افضل کاشانی: خواجه افضل‌الدین کاشانی از حکیمان بلند پایه ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است. از وی شعرهایی در قالب قطعه، غزل و رباعی به جا مانده است.

باباطاهر عریان همدانی: از شاعران و عارفان اواسط قرن پنجم که به دلیل سرودن دو بیت‌های شورانگیز به زبان ساده لری شهرت بسیار یافت. آرامگاه این قلندر ترانه‌سرا در همدان است.

برمکیان: خاندان ایرانی که اجداد آنان عنوان برمک (رئیس) داشتند. نخستین وزیران معتبر خلفای عباسی از این خاندان برخاستند. اولین عضو مهم این خاندان، یحیی بن خالدین برمک است. او در رساندن هارون به خلافت فداکاری‌ها کرد ولی بعدها خود و پسرانش (فضل، جعفر، محمد، موسی) مورد غضب هارون قرار گرفتند.

بوستان سعدی: سعدی‌نامه یا بوستان اثر منظوم سعدی، شاعر و نویسنده قرن هفتم است. سعدی سرودن این مثنوی را در سال ۶۵۵ آغاز کرد و آن را در ده باب سرود. او در این اثر می‌کوشد مدینه فاضله و آرمان شهر خود را به تصویر کشد.

بهار، محمدتقی (۱۳۳۰-۱۲۶۶ ه. ش.): شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار و محقق معاصر است. بهار علاوه بر انتشار روزنامه‌های خراسان، نوبهار و تازه‌بهار، آثار و تألیفات دیگری نیز دارد که عبارت‌اند از: دیوان اشعار، تاریخ احزاب سیاسی، سبک‌شناسی (در سه جلد) و تصحیح کتاب‌های تاریخ بلعمی، تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ و القصص.

بهمن: پسر اسفندیار، که به خون خواهی پدرش که به دست رستم زال کشته شده بود، خاندان زال‌زر را

بر انداخت و زال را به زندان آهین در افکند.

بیت الحرام : بیت الله الحرام. کعبه، خانه خدا؛ بنایی است شبیه به انگشتری و طرح آن تقریباً به شکل مکعب غیر منتظم است. این خانه را حضرت ابراهیم بنا نهاد و آن را خانه خدا قرار داد.

پشوتن : پسر گشتاسب پادشاه ایران است که طبق سنت زردشتیان، زردشت به او شیر و نان مقدس داد و فناپذیر و جاویدانش کرد.

پورنامداریان، تقی (متولد ۱۳۲۰) : استاد، محقق و نویسنده معاصر. از جمله آثار وی کتاب‌های سفر در مه، خانه ام ابری است، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی و داستان پیامبران در کلیات شمس است. **تلخک** : اصل این عنوان مأخوذ است از نام شخص بذله‌گو و شیرین‌کاری به نام طلحک که معاصر محمود غزنوی بوده است. کلمه دلخک نیز محرف همین کلمه است.

ثابت محمودی، سهیل : سید حسن ثابت محمودی متخلص به «سهیل» در سال ۱۳۳۹ در تهران متولد شد. وی با سرودن شعر و برداختن قصه وارد عرصه هنر و ادبیات شد. «فصلی از عاشقانه‌ها» عنوان مجموعه غزل‌ها و «دریا در غدیر» از دیگر آثار این شاعر است.

جامی : نورالدین عبدالرحمان جامی از شاعران و نویسندگان قرن نهم ه.ق. است. آثار وی عبارت‌اند از: دیوان کامل اشعار، مثنوی هفت اورنگ به نظم و کتاب بهارستان و نفحات الانس به ثر.

جاویدنامه : سفرنامه‌ای تخیلی از علامه محمد اقبال لاهوری شاعر، نویسنده و متفکر پاکستانی است. وی افکار عرفانی و نظریات سیاسی اجتماعی خود را در قالب این سفرنامه بیان کرده است. راهنمای اقبال در این سفر روحانی، جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)

است. نویسنده در این کتاب راه رستگاری را به بشر نشان داده و تأثیر دین الهی را در تعالی جوامع بشری یادآوری کرده است.

جُحی (= جوحي = جُحَا) : از احق نمایان معروف که در ادبیات عرب مثل حماقت گردیده و حکایت‌هایی از وی نقل شده است.

چاه مقنّع : چاهی است که هاشم (هشام) بن حکیم معروف به المقنّع، از دبیران ابومسلم خراسانی، نزدیک نَخشب (= نَسَف) ساخت و چرمی نورانی را در آن به نحوی تعبیه کرد که هر شب از چاه برمی‌آمد و بعد از زمانی نورافشانی به چاه فرو می‌رفت این چرم نورانی به ماه نخشب معروف است و گویند که از ده فرسنگی دیده می‌شده است. المقنّع که بر خلیفه اسلام قیام کرده بود، به سال ۱۶۱ هجری گشته شد.

چَلَبی، حسام‌الدین : از شاگردان جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) است که مولانا را به سرودن مثنوی معنوی برانگیخت. حسام‌الدین که میل و اشتیاق مریدان مولانا را به قرائت منظومه‌های عرفانی سنایی و شیخ عطار می‌دید، از مولوی خواست که منظومه‌ای مثنوی به همان شیوه بگوید. مولانا پذیرفت و از آن پس، در مواقعی که شور و حالی داشت، اشعاری بر وزن منطق الطیر عطار و الهی‌نامه سنایی می‌سرود و حسام‌الدین آنها را می‌نوشت. این منظومه در شش دفتر گردآوری شده است.

حاکمی، دکتر اسماعیل : استاد دانشگاه تهران و محقق و پژوهنده معاصر. عمده آثار وی در زمینه تصحیح نسخه‌های خطی است از جمله تصحیح جوامع الحکایات و بهارستان جامی و تألیف کتاب‌های ادبیات معاصر و سماع در تصوف.

حدّادی، محمود : از مترجمان معاصر است که کتاب شعرهای منثور تورگنیف را ترجمه کرده است.

حسنک وزیر: ابوعلی حسن بن محمد میکال (میکالی) معروف به حسنک (مقتول به سال ۴۲۲ ه.ق.) از خاندان میکائیلیان است و در قرن چهارم و پنجم از شهرت، نعمت و نفوذ بسیار برخوردار بود. حسنک در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی، وزارت داشت ولی زمانی که مسعود غزنوی به سلطنت رسید، به بهانه اینکه خلیفه بغداد، حسنک را قرمطی خوانده بود، او را به دار آویخت.

حسینی، سیدحسن (متولد ۱۳۳۵): نویسنده، مترجم و شاعر معاصر است. برخی آثار او عبارت‌اند از: بزرگ‌ها (جمالات کوتاه در باب شعر و هنر)، حمام روح (ترجمه)، هم صدا با حلق اسماعیل (مجموعه شعر) و گنجشک و جبرئیل (مجموعه شعر).

حضرت معصومه (س): دختر امام موسی کاظم (ع) و خواهر امام علی بن موسی الزضا (ع) است. مرقد مطهر حضرت معصومه در شهر قم است.

ختموی، سعدالدین: از شاگردان و مریدان شیخ نجم‌الدین کبری و از صوفیان قرن هفتم بوده است. خواجه کرمانی، کمال‌الدین (۷۵۳-۶۸۹): وی در غزل‌سرایی پیرو شیوه سعدی است و روش خواجه مورد پسند حافظ، شاعر بزرگ قرن هشتم قرار می‌گیرد. خواجه علاوه بر دیوان اشعار، خمسه‌ای به سبک حکیم نظامی گنجوی سروده که شامل مثنوی‌های هُمای و همایون، گل و نوروز، کمال‌نامه، روضه‌الانوار و گوهرنامه است. آرامگاه خواجه در تنگ‌الله اکبر شیراز است.

خوارزمشاه، جلال‌الدین: آخرین پادشاه سلسله خوارزمشاهیان. وی قریب ده سال در برابر مغولان مقاومت کرد ولی نتوانست کاری از پیش ببرد و شکست خورد.

خوارزمشاه، محمد: از سلاطین خوارزمشاهی که

قسمت عمده ایران و ممالک قراختیایان و غزنین را به تصرف درآورد ولی سرانجام، مغلوب چنگیز مغول شد و به جزیره آبسکون پناه برد.

ذوالقرنین: در لغت به معنی دارنده دو شاخ است. نام او در قرآن آمده است و او مرد مقتدری بوده است که با ساختن سدّی مانع تجاوز و ستمگری قوم یاجوج و مأجوج شد. پاره‌ای از موزخان اسکندر مقدونی و پاره‌ای کوروش هخامنشی را همان ذوالقرنین دانسته‌اند، اما در صحت نظر آنها تردید وجود دارد. رشیدالدین: فرزند خاقانی، قصیده‌سرای قرن ششم ه.ق. که در بیست سالگی درگذشت و حادثه مرگ او در خاقانی تأثیر بسیار گذاشت چنان که قصیده‌ای در سوک فرزند سرود که از قصاید مشهور در ادبیات فارسی به شمار می‌رود.

رودابه: دختر مهرب، پادشاه کابل، همسر زال و مادر رستم.

رودکی، ابو عبدالله جعفر بن محمد: معروف به پدر شعر فارسی، از شاعران عصر سامانی است که در سرودن قصیده‌های مدحی و وصفی استاد بود و به سبک خراسانی یا ترکستانی شعر می‌سرود. از آثار رودکی کلیله و دمنه منظوم است که چند بیتی از آن باقی مانده است. هم‌چنین مثنوی سندبادنامه را به وی نسبت داده‌اند.

زال: از پهلوانان شاهنامه که او را زال زر نیز خوانده‌اند. وی پسر سام و پدر رستم است.

زال و رودابه: از داستان‌های عاشقانه شاهنامه فردوسی است. زال پس از نجات از البرز کوه به همراهی پدر به سوی کابل می‌رود. در آنجا رودابه دختر مهرب کابلی را می‌بیند و عاشق او می‌شود. پس از طی فراز و نشیب‌های فراوان این دو به هم می‌رسند که حاصل ازدواج آنها رستم دستان، پهلوان حماسی

ایران می‌گردد.

زاولستان (= زابلستان) : ایالت زابل؛ ناحیه‌ای که در جنوب بلخ و مشرق خراسان و سیستان و شمال بلوچستان واقع بود و مرکز آن غزنین نامیده می‌شد.

زرکوب، صلاح‌الدین : مردی امی از مردم قونیه بود و در این شهر به شغل زرکوبی، روزگار می‌گذراند. در آغاز مرید برهان‌الدین محقق ترمذی بود و پس از دیدار مولانا به او ارادت بسیار پیدا کرد.

زلیخا : نام زن «عزیز مصر» که فریفته جمال یوسف (ع) شد ولی چون یوسف (ع) به او رغبت نشان نداد توطئه‌ای ترتیب داد و یوسف (ع) را به زندان انداخت. قصه یوسف از قصه‌های مشهور قرآن است.

زواره : پسر زال و برادر رستم است.

زوزنی، خواجه بوسهل : از رجال عهد مسعود غزنوی است که در سال ۴۳۰ ه.ق. بعد از وفات بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت گردید.

سپهری، سهراب (۱۳۵۹-۱۳۰۷ ه.ش.) : اهل کاشان بود. وی را نخستین پیروان راه نیما دانسته‌اند. نخستین مجموعه شعر نیمایی او «مرگ رنگ» و مجموعه شعرهای بعدی اش زندگی خواب‌ها، آواز آفتاب، شوق اندوه و حجم سبز است. مجموعه اشعار سپهری با عنوان «هشت کتاب» در خرداد ۱۳۵۶ منتشر شد.

سرگذشت کندوها : کتابی از جلال آل احمد. آل احمد این داستان را به صورت یک داستان تمثیلی نوشته است، و هدف او پرداختن به مسائل مربوط به ملی شدن نفت ایران در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ شمسی است.

سعدبن ابوبکر بن سعد زنگی : از اتابکان سلغری فارس و معاصر سعدی (متوفی ۶۵۸ ه.ق.) وی حامی و مرتبی اهل علم و ادب بود. سعدی از خواص اوست

و تخلص خود را از نام او گرفته و دیباجه گلستان را به اسم او پرداخته است.

سعدی : شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، سخنور نامدار قرن هفتم ه.ق. در جوانی به بغداد رفت و پس از تحصیل در نظامیه بغداد، با توشه‌ای از دانش و تجربه به شیراز برگشت. بوستان (منظوم) و گلستان (مثنوی مسجع با اشعار نغز) از جمله آثار اوست.

سفینه طالبی : از آثار عبدالرحیم طالبوف (فوت ۱۳۲۹) از نویسندگان عصر قاجار است. این کتاب در سه جلد به چاپ رسیده است. نام دیگر سفینه طالبی کتاب احمد است.

سیف فرغانی، سیف‌الدین محمد : از شاعران قرن هشتم که سبک شعری اش به شیوه سخنوران خراسان نزدیک است. از وی دیوان شعری به یادگار مانده است.

سیمرغ : عنقا، پرنده‌ای اساطیری در ادبیات ایران. در شاهنامه فردوسی سیمرغ زال پسر سام را از کوه البرز برگرفت و پرورش داد. پس از چند سال سام به جست‌وجوی پسر رفت. سیمرغ زال را به پدر باز پس داد و پری از برهای خود را به زال داد تا هر وقت محتاج کمک شود آن را در آتش بیندازد تا سیمرغ به سوی وی بشتابد.

شاهنامه فردوسی : حماسه ملی ایران. فردوسی به نظم کشیدن شاهنامه را حدود سال ۳۷۰ ه.ق. آغاز کرد و بیست و پنج یا سی سال برای سرودن این حماسه ملی رنج کشید.

شاهنامه در کمتر از شصت هزار بیت و در قالب مثنوی سروده شده است. این کتاب مجموعه‌ای از تاریخ و فرهنگ قوم ایرانی است.

شهبستری، شیخ محمود : از عارفان مشهور قرن هشتم که رسایلی در مباحث عرفانی تألیف کرده است.

از آثار منشور او می‌توان به «حق‌الیقین» اشاره کرد. مهم‌ترین اثر منظوم شبستری نیز مثنوی «گلشن‌راز» است.

شریعتی، علی (۱۳۵۶-۱۳۱۲): متفکر انقلابی معاصر. وی فرزند استاد محمدتقی شریعتی بود. در مزیان سبزوار متولد شد. تحصیلات عالی خود را در دانشگاه مشهد به پایان رساند و برای ادامه تحصیل، به فرانسه رفت و در رشته جامعه‌شناسی و تاریخ ادیان به دریافت درجه دکترا نایل شد. از کتاب‌های او: فاطمه فاطمه است، کویر و هبوط را می‌توان نام برد. صفی، فخرالدین علی: از مؤلفان و شاعران معروف قرن نهم است. کتاب لطائف الطوائف و انیس العارفین از تألیفات و منظومه محمود و ایاز از سروده‌های اوست.

طاق بستان: دهکده‌ای که در کنار راه قدیم سنندج به کرمانشاه واقع شده است. این محل به مناسبت داشتن حجاری‌های عهد ساسانی اهمیت بسیار دارد.

طالبوف، عبدالرحیم (متوفی به سال ۱۳۲۹ ه. ق.): نویسنده دوره مشروطیت است و از آثار و تألیفات اوست: مسالک‌المحسنین، سیاست طالبی، سفینه طالبی یا کتاب احمد، مسائل الحیات و نخبه سپهری. عبدوس: از رجال دربار سلطان مسعود غزنوی و از نزدیکان و معتمدان او بوده است.

عراقی، فخرالدین: شاعر و عارف بزرگ ایرانی که آثار ممتازی در قلمرو عرفان از خود به یادگار گذاشته است. از جمله: دیوان اشعار، عشاق‌نامه و لمعات (به نشر و نظم فارسی).

علی‌بن ابی‌طالب (ع): ملقب به امیرالمؤمنین، اسدالله، حیدرکزار، ابوتراب و... نخستین امام شیعیان و شهید عدالت در هنگام ادای نماز در محراب کوفه است. مجموعه سخنان وی با عنوان نهج البلاغه حاوی

ژرف‌ترین و زیباترین درس‌های زندگی است. عمار: فرزند یاسر و سمیه؛ او و پدرش از نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند و در راه نشو این دین الهی رنج و عذاب فراوانی را متحمل شدند. عمار از یاران علی بود که در سن کهولت در جنگ صفین به شهادت رسید. عمار یاسر به سبب زهد و تقوای بسیار از نمونه‌های تعبد و پرهیزگاری است.

عُمان: دریایی در قاره آسیا و جنوب ایران که امتداد دریای هند به طرف شمال است و از راه تنگه هرمز به خلیج فارس می‌پیوندد.

عنصری: شاعر عهد غزنوی. ابوالقاسم، حسن‌بن احمد عنصری پس از روی آوردن به شعر و ادب، در اوایل حکومت محمود غزنوی به سلطان غزنه معرفی شد و توانست به عنوان ملک الشعراء نایل شود. اگر چه بیشتر اشعار او در قالب قصیده است اما در سرودن مثنوی نیز دستی داشته و مثنوی‌های شادبهر و عین‌الحیات و سرخ‌بت و خنگ‌بت از آثار اوست. عیسی (ع): از پیامبران بزرگ الهی. پسر حضرت مریم و ملقب به مسیح؛ او از پیامبران اولوالعزم است و کتاب آسمانی اش «انجیل» نام دارد.

غزالی‌نامه: شرح زندگی، آثار و احوال امام محمد غزالی است که استاد جلال‌الدین همایی آن را تألیف کرده است.

غزنوی، محمود: در سال ۳۸۷ ه. ق. در بلخ به جای پدر (سبکتگین) بر تخت نشست و سپس، شهر غزنه را مرکز حکومت خود قرار داد. به تشویق او، شاعران و نویسندگان بسیاری در این شهر آثار و تألیفات و اشعار خود را پدید آوردند. وی برای رقابت با سامانیان، بساط شاعرپروری و حمایت از شعر فارسی را بگستراند. معروف‌ترین شاعران دربار او عنصری، فرخی، فردوسی و کسایی بوده‌اند.

غزنوی، مسعود: پسر محمود سبک‌گین، از پادشاهان غزنوی بود. در عهد پدرش، والی اصفهان گشت. چون پس از درگذشت پدر، اهالی غزنه با محمد، برادر مسعود، بیعت کردند، مسعود به قصد سلطنت به طرف غزنه حرکت کرد؛ مردم آنجا با وی بیعت کردند و او توانست سرزمین‌های بسیاری را تصرف کند و قلمرو خود را گسترش دهد و بر تخت پادشاهی بنشیند.

فرامرز: پسر رستم، پهلوان بزرگ ایرانی. وی در بسیاری از جنگ‌های ایران و توران شرکت داشت. فردوسی: حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر بزرگ حماسه سرای ایران است. وی که در خانواده‌ای دهقان متولد شده بود، شاهنامه را پس از اتمام کتاب شاهنامه، آن را به سلطان محمود غزنوی تقدیم کرد ولی بنابه دلایلی، این اثر حماسی مورد توجه سلطان قرار نگرفت و فردوسی را رنجیده خاطر کرد.

فروغی بسطامی، میرزا عباس: از شاعران عصر قاجار. هنر فروغی در غزل‌سرایی و سرمشق کار او غزل‌های سعدی و حافظ است. وی ابتدا تخلص «مسکین» داشت و بعدها تخلص «فروغی» را برای خود برگزید. فصلی از عاشقانه‌ها: مجموعه غزل‌های ثابت محمودی (سهیل) است که در شهریور ۱۳۶۹ به چاپ رسید.

فنون بلاغت و صناعات ادبی: کتابی از استاد جلال‌الدین همایی و از مراجع معتبر در زمینه بلاغت و از نخستین درس‌نامه‌ها در این زمینه است.

فین: بخشی از کاشان که به سبب کثرت آب و درختان و هوای مناسب، از تفریحگاه‌های مردم است. از آثار قدیمی فین، باغ شاه متعلق به دوره صفویه است. میرزا تقی‌خان امیرکبیر در حمام فین کاشان به قتل رسید. قبادیانی، ناصر خسرو: شاعر قصیده‌پرداز که در

چهل سالگی بر اثر خوابی که دید متحول شد و دست از همه علاقه‌ها شست و به سفر حجاز و شام و مصر و مغرب رفت. در مصر، پس از دریافت عنوان «حجت» به فرمان خلیفه فاطمی، مأمور تبلیغ آیین اسماعیلیه در خراسان شد و در این راه، سختی‌های بسیاری را تحمل کرد. ناصر خسرو سرانجام، در سال ۴۸۱ ه.ق. در تنهایی و فراموشی در درهٔ یمگان غریبانه جان سپرد. دیوان اشعار، سفرنامه، زادالمسافرین و جامع‌الحکمتین از آثار اوست.

قدسی، غلام‌رضا: از شاعران معاصر ایران است که در قالب‌های سنتی طبع آزموده است و دیوانی از او بر جای است.

قرمطی: پیرو فرقهٔ قرامطه؛ قرامطه، گروهی از فرقهٔ اسماعیلیه بودند که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم، میان آنها و اسماعیلیان مبارزهٔ شدیدی در عراق و ایران آغاز شد و در زمان سلطان محمود غزنوی بسیار شدت گرفت.

قمربنی هاشم: لقب حضرت ابوالفضل العباس فرزند حضرت علی (ع)، مشهور به پرچمدار کربلا که در عاشورای سال ۶۱ هجری به شهادت رسید.

قُنُقُلِیَان: جمع قُنُقُلِی، طایفه‌ای از ترکان شمال خوارزم؛ مادر محمد خوارزمشاه به این قبیله منسوب بود.

کابلستان: در قدیم به خطه‌ای وسیع و مرتفع حوضه رود کابل که اکنون قسمت شمال شرقی افغانستان را تشکیل می‌دهد اطلاق می‌شده است. در شاهنامه بین کابل و کابلستان تفاوتی نیست.

کتایون: دختر پادشاه روم و همسر گشتاسب و مادر اسفندیار.

کرمان: ناحیه‌ای در اطراف غزنین بوده است و در حال حاضر نام یکی از استان‌های جنوبی ایران است.

کشف الاسرار و عُدَّة الابرار : از تفاسیر فارسی قرآن. ابوالفضل رشیدالدین میبیدی در سال ۵۲۰ هـ.ق. این کتاب را در شرح و بسط و تفسیر قرآن خواجه عبدالله انصاری نوشت. او در این کتاب، آیات قرآن را در سه نوبت تفسیر می‌کند و شاهکار هنری او در نوبت سوم است.

کلیده و دمنه : کتابی است که آن را به دستور انوشیروان از هندوستان به ایران آوردند و به زبان پهلوی ترجمه کردند. در قرن دوم هـ.ق. ابن مقفع این کتاب را به عربی ترجمه کرد و در زمان سامانیان، رودکی آن را به شعر فارسی درآورد. در سال ۵۳۶ هـ.ق. ابوالعالی نصرالله منشی، کتاب کلیده و دمنه ابن مقفع را با نثری فصیح و زیبا به فارسی برگرداند. موضوع این کتاب، تمثیل‌ها و داستان‌هایی است که از زبان حیوانات، به ویژه دو شغال به نام‌های کلیده و دمنه نقل می‌شود.

کلیم همدانی، میرزا ابوطالب (۱۰۶۱-۹۹۰ هـ.ق.) : معروف به کلیم کاشانی، شاعر عصر صفوی که در اغلب قالب‌های شعری طبع آزمایی کرده است. وی را به سبب کثرت مضمون‌های ابداعی، خلاق المعانی ثانی (بعد از کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی) لقب داده‌اند. علاوه بر دیوان اشعار، مثنوی «فتوحات شاه جهانی» از آثار اوست.

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی : وی در شعر و شاعری حتی از پدر خود، جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی، گوی سبقت را ربود. کمال‌الدین در خلق معانی تازه دستی توانا داشت و از این رو به «خلاق المعانی» مشهور بود. وی در مدح بزرگان اصفهان، به ویژه آل صاعد، اشعاری سروده است. کمال‌الدین در سال ۶۳۵ در اصفهان به دست مغولان به قتل رسید.

کیمیایگر، دکتر مسعود : از طنزپردازان معاصر است

که نوشته هایش با نام مستعار گل پسر در هفته نامه «گل آقا» منتشر می‌شود.

گشتاسب : پسر لهراسب، پادشاه کیان که در سی امین سال سلطنتش، زرتشت ظهور کرد. چون گشتاسب زرتشت را پذیرفت، مورد دشمنی ارجاسب تورانی قرار گرفت و میان ایشان جنگ‌ها در گرفت و سرانجام، ارجاسب به دست اسفندیار روین تن، فرزند گشتاسب، کشته شد.

گل آقا : مجله طنز گل آقا در سال ۱۳۶۹ منتشر شد و با استفاده از شعر، نثر و کاریکاتور جایگاه ویژه‌ای برای خود ایجاد کرد.

گلستان سعدی : شاهکار هنر نویسندگی و بلاغت فارسی است. سعدی در سال ۶۵۶ هـ.ق. این کتاب را در هشت باب و در قالب نثر مسجع تألیف کرد. او در خلال قسمت‌های مختلف این کتاب، از اشعار فارسی و گاه تازی و آیات و احادیث نیز استفاده کرده است. گلشن راز : از زیباترین منظومه‌های عرفانی است که شیخ محمود شبستری، عارف مشهور قرن هشتم آن را در سال ۷۱۷ در پاسخ به پرسش‌های امیرحسینی سادات هروی سروده است. در مثنوی گلشن راز، اساس عقاید عرفانی، با عباراتی ساده در هزار بیت بیان شده است.

لهراسب : از پادشاهان کیانی و پدر گشتاسب. کیخسرو تخت پادشاهی را به وی بخشید و او نیز سرانجام سلطنت را به فرزندش گشتاسب واگذار کرد و خود به عبادت پرداخت.

لیلی و مجنون : از عرایس و عشاق ادب فارسی هستند که پیرامون عشق آنها منظومه‌های متعددی سروده شده است. از جمله معروف‌ترین آنها می‌توان به لیلی و مجنون نظامی گنجوی، عبدالرحمان جامی و مکتبی شیرازی اشاره کرد.

مترلینگ، موريس: نویسنده بلژیکی. شاهکار وی «پرنده آبی» است که در طول پانزده سال به ۶۵ زبان دنیا ترجمه شد. دیگر آثار او عبارتند از: شاهزاده خانم مالن، عقل و سرنوشت و مورچگان.

مجالس سبعه: مجموعه‌ای است از هفت مجلس از مجالس‌های مولوی که با عبارت‌هایی شیوا و ساده و همراه با معنی‌های مختلف عرفانی و توضیح و تفسیر آیه‌های قرآنی و حدیث‌ها و مثل‌ها و شعرهای تازی و پارسی آورده شده است.

مدرس، سیدحسن (۱۳۵۷-۱۲۸۷ ه.ق.):
از رجال روحانی و سیاسی دوره مشروطیت و اوایل دوره پهلوی است. تحصیلات خود را در اصفهان شروع کرد و در محضر عالمان بزرگ نجف به پایان برد و در بازگشت به اصفهان به تدریس پرداخت. وی از نمایندگان دوره دوم و دوره‌های بعد از آن بود. مبارزات وی با رضاشاه پهلوی در تاریخ معاصر از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

مشهد اردهال: یکی از دهستان‌های بخش قمصر شهرستان کاشان. این دهستان، ناحیه‌ای کوهستانی و خوش آب و هواست و از آثار قدیمی آن مقبره امامزاده سلطان علی فرزند امام محمد باقر (ع) و شاهزاده حسین را می‌توان نام برد. آرامگاه سهراب سپهری نیز در این محل است.

مشیری، فریدون: از شاعران نوپرداز و غزل‌ساز معاصر است.

مصباح الیهاده و مفتاح الکفایه: از آثار عزالدین محمودبن علی کاشانی از دانشمندان و عارفان قرن هفتم و هشتم هجری است. این کتاب یکی از آثار مهم فارسی در شرح اصول و مبانی تصوف است و استاد جلال‌الدین همایی مقدمه‌ای مفصل بر آن نگاشته و آن را تصحیح کرده است.

مطهری، مرتضی: روحانی دانشمند و متفکر بزرگ معاصر. در فرمان مشهد به دنیا آمد و پس از به پایان رساندن تحصیلات حوزوی، در دانشگاه تهران و حوزه به تدریس پرداخت. کتاب‌های: مقدمه‌ای بر جهان بینی توحیدی، عدل الهی، تماشگاه راز، جاذبه و دافعه علی (ع) و انسان و سرنوشت از جمله آثار اوست. وی که رئیس شورای انقلاب اسلامی بود در شب ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸ به شهادت رسید.

معتز: محمد بن متوکل، سیزدهمین خلیفه عباسی که دوران خلافتش سه سال بود.

منشی، ابوالعالی نصرالله: وی دبیر بهرام شاه غزنوی بود و در زمان خسروشاه به سعایت حاسدان مورد خشم سلطان قرار گرفت و سرانجام به اشاره پادشاه به قتل رسید.

نصرالله منشی با ترجمه کتاب کلیله و دمنه، نام خود را در عرصه ادبیات جاودانه کرد.

منطق الطیر: زبان پرندگان. از مثنوی‌های عرفانی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است و حدود ۴۶۰ بیت است.

منطق الطیر داستان گروهی از پرندگان است که برای دیدن سیمرغ که پادشاه آنهاست به راهنمایی هدهد حرکت می‌کنند و در مسیر خود از هفت مرحله پر خوف و خطر می‌گذرند. در هر مرحله گروهی از مرغان از راه باز می‌مانند. سرانجام، از انبوه مرغانی که قصد دیدار سیمرغ را داشتند، تنها سی مرغ باقی می‌مانند. موش و گربه: از آثار منظوم عبید زاکانی، شاعر و نویسنده طنزپرداز قرن هشتم است. این منظومه حکایتی تمثیلی است که عبید در آن به‌طور غیرمستقیم، وضع جامعه و طبقات مختلف حاکمان و قاضیان را مورد انتقاد قرار می‌دهد. این منظومه را می‌توان اثری کاملاً سیاسی دانست.

مولوی، جلال الدین محمد (۶۷۲-۶۰۴ ه.ق.): از بزرگ ترین شاعران و عارفان ایرانی است. برهان الدین محقق ترمذی از استادان او و حسام الدین چلبی و صلاح الدین زرکوب از مریدان و دوستدارانش بوده اند. تحوّل درونی و انقلاب شگرف زندگی این عارف دل سوخته، پس از برخورد با عارفی به نام محمد شمس تبریزی روی داد؛ به طوری که مولانا پس از جدایی از شمس، در فراق او زیباترین غزل های پرشور عرفانی را سرود که به «غزلیات شمس» شهرت یافت. مجموعه آثار او شامل مثنوی و غزلیات شمس به نظم و فیه مافیه، مجالس سبعه و مکاتیب به نثر است. میبیدی ابوالفضل: صاحب تفسیر معروف عرفانی کشف الاسرار و عُدّة الابرار است که در سال ۵۲۰ هجری قمری تألیف شده است.

میرزا کوچک خان: از مبارزان راه آزادی ایران. نام وی میرزا یونس بود. نخست در لباس روحانیت بود که به کمک آزادی خواهان مجمع روحانیان را با هدف اتحاد دنیای اسلام تشکیل داد. اعضای این اتحادیه قسم یاد کردند متجاوزان را از ایران اخراج کنند؛ به همین منظور در جنگل های گیلان نهضت جنگل را سازمان دهی کرد و سرانجام با سرکوبی رضاشاه، شهید شد.

میرصادقی، جمال (متولد ۱۳۱۲): نویسنده و داستان نویس معاصر. نخستین مجموعه داستان های کوتاه او با نام «شاهزاده خانم سبزچشم» نشان دهنده توانایی او در داستان نویسی است. از دیگر آثار میرصادقی می توان به داستان مسافره های شب، شب چراغ و چشم های من خسته اشاره کرد. میمنندی، خواجه احمد حسن: مقصود احمد بن حسن میمنندی است که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ ه.ق. وزیر

محمود غزنوی بود و مسعود نیز در اوایل سلطنت خود، مقام وزارت را به او داد و وی تا سال وفاتش (۴۲۴ ه.ق.) در این مقام باقی ماند.

نابین: در ۱۳۰ کیلومتری جنوب شرقی اصفهان در ناحیه ای هموار قرار دارد و هوای آن نسبتاً معتدل است.

نَسفی، عزیزالدین: عارف و نویسنده قرن هفتم که از مردم نَسَف خوارزم بود. مهم ترین اثر او «انسان کامل» در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و سیر و سلوک عارفانه است. اثر دیگر وی «کشف الحقایق» به نثری فصیح نوشته شده است و از آثار مهم عرفانی ادبی قرن هفتم به شمار می رود.

نظنز: شهری از شهرهای استان اصفهان که در دامنه کوه کرکس واقع شده است. نظنز در قسمت کوهستانی، هوایی سرد و در قسمت دشت و شنزار، هوایی معتدل دارد. در این شهر بناهایی از دوره های ساسانیان و سلجوقیان به جای مانده است.

نظامی گنجه ای: از شاعران قرن ششم که به سبب سرودن خمسه یا پنج گنج به شهرت بسیار دست یافت. نظامی استاد داستان های بزمی است و داستان سرایی را به اوج خود رسانده است.

نمرود: لقب پادشاه کلد (بابل). نمرود از آن جهت که پادشاه معاصر ابراهیم (ع) بوده است، در داستان ها و تفسیرهای اسلامی شهرت دارد.

نیکلسون (= نیکلسن)، رینولد: دانشمند و شرق شناس انگلیسی. بزرگ ترین خدمت او به ادبیات فارسی، تصحیح و ترجمه مثنوی مولوی است. برخی از آثارش عبارت اند از: تذکرة الاولیاء (عطار)، تحقیقات درباره تصوف اسلامی، تحقیقات درباره شعر اسلامی و عرفای اسلام.

وادی الثری: محلی در سر راه مدینه به شام که شامل دهکده‌های بسیار است.

هروی، امیرحسینی سادات: از بزرگان و عارفان قرن هفتم و هشتم است. سخن‌امیرحسینی به خصوص در مثنوی‌ها بسیار ساده و روان و خالی از تکلف است. شیخ محمود شبستری مثنوی گلشن‌راز را در پاسخ به هفده پرسش منظوم امیرحسینی هروی سرود. همایی، جلال‌الدین (۱۳۵۹-۱۲۷۸ ه.ش.): در اصفهان متولد شد. وی از چهره‌های برجسته ادب فارسی و عربی معاصر است. در شاعری «سنا» تخلص می‌کرد. از استاد همایی علاوه بر آثاری چون غزالی‌نامه، تاریخ ادبیات، فنون بلاغت و صناعات ادبی و ... اشعار و مقالات فراوانی در زمینه عرفان و ادب فارسی باقی مانده است.

یغمای جندقی، رحیم (میرزا ابوالحسن): در سال ۱۱۹۶ ه.ق. در «خور» مرکز اصلی ولایت جندق به دنیا آمد. او در آثار منظوم و منثور خود، فجایع زورمندان عصر خویش را در قالب هجو و هزل‌های تند و بی‌پروا بر ملا می‌کند. یغمای جندقی در هشتاد سالگی فوت کرد و آرامگاهش

در امام‌زاده داود است.

یوسف (ع): از پیامبران بنی اسرائیل. پدرش یعقوب پیامبر (ع) و مادرش راحیل است. در خردسالی برادرانش از حسادت بسیار، او را به صحرا بردند و در چاهی افکندند. جماعتی از کاروانیان که از آنجا می‌گذشتند، یوسف (ع) را از چاه درآوردند و او را در مصر فروختند. یوسف (ع) پس از رنج‌ها و مشقات فراوان، سرانجام به مقام فرمانروایی (عزیزی) کشور مصر رسید.

یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۹-۱۳۰۶): استاد دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد و محقق و مترجم توانای معاصر؛ از وی آثاری در زمینه تألیف (چشمه روشن، دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد)، تصحیح (گلستان سعدی، بوستان سعدی، قابوس‌نامه) و ترجمه (شيوه‌های نقد ادبی و انسان دوستی در اسلام) باقی مانده است.

یونان: در قدیم سرزمین یونان به مناطقی تقسیم شده بود. تاریخ جدید یونان از زمانی آغاز می‌شود که از دولت عثمانی جدا شد و استقلال یافت. در حال حاضر این کشور در جنوب شرقی اروپا قرار گرفته است.

منابع و مأخذ

- آذرخش، مجموعه اشعار مشفق کاشانی، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۵.
- ادبیات توصیفی ایران، دکتر لطفعلی صورتگر، ۱۳۴۷، تهران، کتابخانه ابن سینا.
- انواع ادبی، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
- انواع ادبی و شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مجله خرد و کوشش (تجدید چاپ در مجله رشد ادب فارسی)، علمی، ۱۳۶۸.
- انسان کامل، عزالدین محمد نسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹.
- با کاروان حله، عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷.
- برگزیده داستان‌های کوتاه، جمال میرصادقی، تهران، مؤسسه فرهنگی ماهور، ۱۳۶۸.
- بوستان سعدی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
- تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، چاپ جدید، ۱۳۷۵.
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۵۶.
- تبسم‌های شرقی، زکریا اخلاقی، محراب اندیشه، ۱۳۷۲.
- چون سبوی تشنه، دکتر محمد جعفر یاحقی، نشر جامی، ۱۳۷۵.
- حديقة الحقیقه و طریقه الشریعه، سنایی غزنوی، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- خمسه نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵.
- داستان داستان‌ها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، انتشارات داستان، ۱۳۶۹.
- دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی، قاسم غنی، انتشارات زوار، ۱۳۶۹.
- دیوان رودکی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، ۱۳۴۵.
- دیوان سیف فرغانی، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.
- دیوان فروغی بسطامی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۸.
- دیوان فیضی دکنی، به تصحیح و تحقیق ای. دی. ارشد، با مقدمه حسین آهی، تهران، فروغی، ۱۳۶۲.
- دیوان فخرالدین عراقی، دیوان اشعار، انتشارات نگاه، ۱۳۷۴.

دیوان کبیر، جلال‌الدین محمد مولوی، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۶۴-۱۳۳۶.

دیوان کلیم کاشانی، کتابخانه خیام، تهران، ۱۳۳۳.

دیوان کمال‌الدین اسماعیل، به اهتمام حسین بحر العلومی، تهران، کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸.

دیوان ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش دکتر مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران.

راما، برگزیده اشعار مهرداد اوستا، مرکز فرهنگی رجا، تهران، ۱۳۷۰.

رباعیات خیام، به تصحیح محمد علی فروغی، تهران، ۱۳۲۱.

رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تقی پورنامداریان، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار، به قلم ناصرالدین شاه، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۵۵.

سفینه طالبی، کتاب احمد، عبدالرحیم طالبوف، دو جلد، استانبول، ۱۳۱۲-۱۳۱۱.

سواد و بیاض، ایرج افشار، تهران، دهخدا، ۱۳۴۴.

سه دیدار، نادر ابراهیمی، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۷.

شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، آکادمی علوم شوروی، تصحیح رستم علی‌اف، مسکو، ۱۹۶۷.

شرح زندگانی من، (۳ ج)، عبدالله مستوفی، انتشارات زوار، ۱۳۴۳-۱۳۴۱.

شعر و هنر، پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس.

غزلیات شمس، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران.

فرج بعد از شدت، حسین بن اسعد دهستانی، ترجمه محسن توخی، به تصحیح اسماعیل

حاکمی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵.

فن نثر در ادب فارسی، دکتر حسین خطیبی، تهران، زوار، ۱۳۶۶.

فصلی از عاشقانه‌ها، سهیل محمودی، نشر همراه، ۱۳۶۹.

قصص الانبیاء، به تصحیح حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۴۰.

کشف الاسرار و عده‌الابرار، ابوالفضل میبدی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱.

کلیات اقبال لاهوری، انتشارات شرق، انتشارات سنایی، ۱۳۴۳.

کلیات امیر خسرو دهلوی، به کوشش م، درویش، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۳.

کلیات سعدی، به کوشش محمد علی فروغی، انتشارات جاویدان.

کلیات عبیدزاکانی، به تصحیح و مقدمه عباس اقبال آشتیانی، تهران، ضمیمه مجله ارمغان.

کلیله و دمنه، نصرالله منشی، به تصحیح مجتبی مینوی، چ اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

- گلشن راز، شیخ محمود شبستری، به اهتمام صابر کرمانی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۱.
- گلستان سعدی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸.
- گل و نوروز، خواجوی کرمانی، به کوشش کمال عینی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰.
- گنجشک و جبرئیل، سید حسن حسینی، نشر زلال.
- لطایف الطوائف، فخرالدین علی صفی، به تصحیح احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، ۱۳۳۶.
- لغت نامه دهخدا، علامه دهخدا، مؤسسه لغت نامه دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران.
- مثنوی معنوی، به تصحیح، رینولد نیکلسون. ۳ ج، انتشارات مولی، چاپ ۱۳۷۰.
- مجله گل آقا، مدیر مسئول کیومرث صابری.
- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمود کاشانی، با تصحیح جلال الدین همایی، ۱۳۲۵.
- مقدمه ای بر رستم و اسفندیار، شاهرخ مسکوب، امیر کبیر، ۱۳۴۲.
- منشآت، قائم مقام فراهانی، به اهتمام جهانگیر قائم مقامی، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۷.
- منتخبی از داستان ها و نمایش نامه های چخوف، مترجم روحی ارباب، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- منطق الطیر، فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۸.
- واژه نامه موسیقی ایران زمین، مهدی ستایشگر، چاپ انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- یادنامه بیهقی، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۴۹.

